منتخبی از کتاب معیار جمالی بسم الله الرحمن الرحیم در علم عروض بعون الله

حمدی که حد آن در غایت نیاید و سپاسی که قیاس آنرا حواس نگنجد مقدّری را
که خیمهٔ کبود افلاک را بی عروض و اوتاد و اسباب و فواصل بر افراشت قادری
که باغ قدرت او در ابداع مخلوقات طویل است کریمی که خوان نعمت او افراد
در بسیط مکونات مدید است کاملی که جز خوانان ملک و ملکوت بتسبیح
و تقدیس او در هزج اند معبودی که ذات وجود او از ملل و علل بغبار اثبات و
در ملتبد سریع الحساب که عقل منسرح باد او منسرح خاطر است عزیزی
که هیچکس در هیچ چیزی را مضارع و مشابه او نتوان نهاد واهبی که طاعت خفیف
اجر جزیل دهد در اسبی که معاصی مجتث کرد اند حیی که اعطاف و اشفاق کامل
از دوحهٔ رحمت او مقتضب است قریبی که هر که بدرگاه او متقارب شد از
دکهف الخیل حوادث مصون و محروس ماند و صد هزار صلوات و صلوات و تحف
تحیات بجناب اعلی و حضرت والا مقصود خلق کونین برگزیده خافقین

نور حدیقه بینش نور حدیقه آفرینش واسطه عقد وجود و بیت القصیده
جود فهرست کارنامه نبوت دیباچه کتاب مروت مهر کننده در رسالت
مفتاح باب سعادت حبیب خدا خاتم انبیا تمنای اولیا محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و الی ... صلی الله علیه صلوة زاکیه طیبه
دائمه و علی آله و اصحابه ما غنّ علی الاغصان حمام و سار بین الانام کلام
اما بعد بدانکه غرض از ترتیب شجره انسان و مراد از تشیید اساس
بنیان که از منبع رحمت ثم انشاناه خلقا آخر تربیت یافته است در چمن
مکرمت و لقد کرمنا بنی آدم ترشیح و تقویت پذیرفته و حدیقه فطرت
و ستر ایشان ظلفت جز نخل خوب و حدیثه غوب بوی و ثمری نیست و فضای
امنیت از پیکر شریف و منظر لطیفش که از چهره گشای صورت که در احسن صور
صورت نمای گشته و از طرح افکن و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
رنگ و نیرنگ گرفته و نگارستان ابداع و بیت الضاد یر اختراع جز گفتار
حسن و احدوثه مستحسن اثری و خبری نخواهد ماند بلی انفس ذخایر و اشرف
غنایم که عاقل خواطر را در خاطر آن موقوف و فی ضل همت بر اکتساب آن مصروف
گردانند جز کلام عقلا و بیان فضلا نباشد و هیچ شک نیست که ذکر جمیل باقی

و آثار خیر جهانداران از سخن بلغا و اشعار شعرا مخلد ماند هرچند این
بنده جان شمس فخری اصفهانی خود را از آن طایفه نمیداند اما خویشتن را
بر رفقای خوشه چینان خرمن ایشان می‌بندد غرض ازین مقدمه آنکه در سنه
ثلاث و عشر و سبعمائه که عنفوان شباب و ریعان حداثت بود اتفاق
سفر لرستان افتاد و چند روز با فضلای آن دیار و شعرای آن اطراف و اکناف
سعادت مصاحبت دست داد پیوسته با عزیزان که جابکسواران مضمار
بلاغت بحث عروض و قوافی میرفت روزی بر سبیل استفادت التماس
موامره بدین هر دو التماس کردند تا بنجاح ملتمس و ایجاب مسؤل ایشان را
مختصری در فن عروض ساخته شد موسوم بمعیار نصرتی منسوب باتابک
سعید مغفور نصرة الدنیا والدین احمد انار الله برهانه هرچند مختصری
مفید است اما بواسطه آنکه در آن دیار مقام توقف و مجال تصرف نبود
آن مجموعه چنانکه مقتضای خاطر و مستوجب ضمیر بود مرتب نشد و از آن وقت
باز پیوسته دغدغه طبع و وسوسه دل آن بود که در فن شعر آنچه ما لابد فضلا
و ما یحتاج شعرا باشد مجموعه نوشته شود که هر سخنور که بغور آن
برسد در ابواب فنون آن مطلع گردد و درین فن محتاج هیچ کتابی

دیگر

دیگر نباشد تا درین وقت که مراجعت سفر مبارک شیراز اتفاق افتاد
و در محنت آباد اصفهان که از ظهور فتنه و عدوان و عدم امن و امان
و استیلاء دزدان و اوباش و تزاحم کینه و پرخاش هیچ جا مجال تردد و از
هیچکس امید تفقدی نبود ناچار چون سایه گوشه نشین و چون عنقا
عزلت گزین می بایست بود مدتی در کنج قناعت بسر برده در ایام انزوا و مدت
اختفا سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت عروس آن آرزو از
خلوت ضمیر روی نمود و آفتاب تمنا از مشرق خاطر طالع گشت بیمن دولت روز
افزون و سعادت اقبال همایون پادشاه اسلام فرمانفرمای هفت اقلیم
شاه و شهریار آیام پناه و کامکار انام مؤسس قواعد فضل و اکرام نتیجه
سعادت افلاک و اجرام خاقان المعظم شاهنشاه الاعظم مربی افاضل آفاق
مخدوم شاهان جهان باستحقاق شیخ ابو اسحق خلد الله ملکه و سلطانه و از
ما یحتاج این علم هیچ دقیقه درین مجموعه مهمل نگذاشت و آن را معیار جمالی نام نهاد
و مجموع اشعار و ابیات شواهد این فن را بنام یا لقب یا کنیت این پادشاه
صاحب دولت خلد الله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموعه این رساله
هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متاخران نیست الا چند بیت معدود

که بضرورت استشهاد اورده شد بلکه جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر
این بنده ضعیف است امید که تربیت و عنایت این خسرو هنرپرور و این
پادشاه دادگستر ملحوظ نظر قبول افاضل و اکابر گردد ان شاء الله تعالی و این
فن مشتمل است بر ده باب **باب اول** در حد و حقیقت شعر و بیان انکه
کلام منظوم را چرا شعر گویند **باب دوم** در حد عروض و بیان اشتقاق
و حقیقت ان **باب سیم** در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و
مکتوب **باب چهارم** در بیان اسباب و اوتاد که ان را اجزاء شعر خوانند
باب پنجم در حد تقطیع و بیان ارکان که مولف باشد از اجزا **باب ششم**
در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عرب و عجم است **باب هفتم** در بیان
فروع که باستعمال ازاحیف از اجزا منبعث شوند **باب هشتم** در بیان
نقل بحور اصلی و فرعی و ذکر عروضها و ضربها **باب دهم** در حد و حقیقت
شعر و بیان انکه کلام منظوم را چرا شعر گویند بدانکه علومی که اصحاب
براعت را در باب بلاغت از تحصیل ان چاره نباشد دوازده است
که فضلا ان را ادبیات خوانند **اول** علم متن لغت و ان بر انواع است
چنانکه در فن لغت معلوم خواهد شد **دوم** علم ابنیه کلام است **سیم**

باب نهم [illegible]

علم اشتقاق **چهارم** علم اعراب **پنجم** علم معانی است **ششم** علم بیان را
هفتم علم عروض است **هشتم** علم قافیه است **نهم** علم انشاء نثر است **دهم**
علم انشاء نظم است **یازدهم** علم کتابت است **دوازدهم** علم محاضرات و تاریخ
کامل است که او را ازین علوم حظی وافر باشد خاصه ازین چهار علم که
بفن شاعری تعلق دارد **اول** علم عروض **دوم** علم قوافی **سیم** علم بیان
چهارم علم لغت چون این مقدمات معلوم شد بدانکه شعر در اصل لغت دانستن
است و ادراک معانی بحدس صایب و استدلال راست و از روی اصطلاح
در حد شعر گفته اند الشعر کلام مرتب موزون مقفی مکرر متساوی الاجزا
و بعضی گفته اند که کلام مخیل موزون بالقصد یعنی سخنی باشد که
از خیال متولد شده باشد اما کلام از جهت انکه گفته اند تا احتراز کرده
باشد از اشارات و حرکات و اصوات موزون و مرتب گفته اند
تا احتراز باشد از مهملات و سخنهای نامرتب معنوی و موزون
گفته اند تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و مقفی گفته اند
تا فرق باشد میان بیت دو مصراعی و میان مصاریع مختلف الاواخر
که هر یکی بر قافیه باشد هر چند بر یک وزن هم بوده باشد از را شعر

نخوانند و مکرر گفته‌اند تا فرق باشد میان بیتی یا دو بیت بر یک
وزن و میان مصاریع مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیتی باشد و متساوی
الاواخر گفته‌اند تا احتراز کرده باشند از اختلاف حروف و حرکات
فصل معلوم عقلا و مفهوم فضلا بوده باشد که شرف انسان بر دیگر
حیوانات بواسطهٔ سخن و ادراک معقولات است و سخنی که انسان بدان
مکرم است بر دو گونه است منثور و منظوم و سخن منثور همه کس علی قدر
طباعهم توانند گفت و در تفسیر یزید فی الخلق ما یشاء یکی از آنچه آورده اند
مفسران طبع موزون است و شاعر باید که از مصطلحات هر علمی بهره
داشته باشد و مدتها ممارست سخن متقدمان و تتبع اشعار ایشان
کرده و در اصطلاحات ایشان واقف شده و در هر زمان هستند کسانی
که از دواوین بجز نام و از فضل بجز جریان زبان بهره نیافته‌اند
و بمجرد طبع موزون دم از شاعری میزنند و ممکن که بواسطهٔ طبع موزون
که بعطیهٔ الهی یافته‌اند شعر گویند و نیک هم گویند اما از اعتبار نباشد
و آن را متشعر غیر شاعر می‌گویند فضلا و عقلا آن را وجود ننهند و بدان
التفات نکنند دیگر باید دانست که بنیاد علم شعر بر عروض و قافیه است

هر کس

باب دوم
و هر کس که عروض و قافیه بهتر داند شعر را نیز بهتر و باکمال گوید
در حد عروض و وزن و حقیقت آن بدانکه عروض میزان کلام منظوم است
چنانکه نحو میزان کلام منثور است و در حد عروض گفته‌اند العروض میزان
الشعر یعرف بها صحیحه من علیله یعنی عروض ترازوی شعر است که بآن ترازو
می‌شناسند درستی آن از شکسته و اصحاب عروض را در حقیقت آن اقوال
بسیار است و تاویلات بیشمار بعضی گفته‌اند که عروض ناحیه چیزی را گویند
و چون عروض ناحیه و طرفی از علم ادب است آن را باین نام خوانند و بعضی
گفته‌اند که عروض چوبی باشد که قیام خیمه بآن باشد و بجهت آنکه قیام علم
شعر باین علم است آن را عروض گویند و بعضی گفته‌اند عروض مشتق است
از عارض و آن کسی باشد که لشکر به پادشاه عرض کند و نیک و بد لشکر در
عهدهٔ او باشد چون عروض نیک و بد شعر را بدین علم است آن را بدین
اسم منسوب کرده‌اند و بعضی گفته‌اند عروض شتری باشد که بدشواری بر آن
توان نشست و مقرر است که از علوم ادب هیچ علم مشکل‌تر از عروض و دشوار
فهم‌تر از آن نیست آن را بدین نام خوانند و بهترین اقوال آنست که عروض فعولی
بود بمعنی مفعول چنانکه حلوب بمعنی محلوب و رکوب بمعنی مرکوب و قتود

بمعنی مقبولاست یعنی معروض علیه شعر است که هرگاه شاعر در صحیح و علیل ان متردد خاطر شود ناچار اند او را بر عروض عرض کند و بدان موزون را از ناموزون فرق کند بدانکه میزان انرا وزن نامست و غرض از وزن علم بکیفیت و کمیت انست و تا میزان نباشد وزن معلوم نشود و تا وزن نباشد علم بدان حاصل نشود و در حد وزن گفته اند الوزن هیأة تتبع نظام ترتیب الحرکات والسکنات و تناسبها فی العدد والمقدار تلتذ النفس بادراکها یعنی هیأتیست که از ترتیب متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطی که مناسبت عدد و مقدار ان رعایت کرده شود چنانکه خارج ارکان عروض نباشد و نفس را از استماع ان لذتی معین حاصل شود و چون حد وزن معلوم شد بدانکه اوزان بر دو نوع اند مطبوع و موضوع و باز مطبوع بر دو قسم است مطبوع موضوع و مطبوع غیر موضوع اگر مطبوع موضوع است حصل المراد و اگر مطبوع غیر موضوع است شعر است چرا که ممکن لطیف طبعی را ناگاه وزن مطبوع روی نماید و استادان عروض انرا وضع نکرده باشد چون مطبوع باشد شعر باشد و انرا اسمی که مناسبتر باشد بنهند چنانکه وزن رباعی که در ما تقدم نبود

و چون مطبوع بود این زمان هیچ وزن مطبوع غیر و مقبولتر از ان نباشد و شرح رباعی کرده خواهد شد امدیم بنوع دوم که موضوع است اگر موضوع مطبوع است همان صورتست و اگر موضوع است غیر مطبوع شعرا متاخرین انرا شعر نمیگویند بلکه میگویند از متکلفات شعراست چنانکه انوری گوید کو اصف جم کو بیا ببین در ملک سلیمان داستین چون نه در حد وزن گفته شد هیأتیست که از ان نفس را ذوقی حاصل شود و درین قسم هیچ طبع را از ان ذوقی حاصل نشود بلکه اگر از وزن و تقطیع ان از فحول شعرا استفسار کنند ممکن که لحظه در ان تامل نمایند تا تقریر کنند پس بدین دلیل این قسم شعر نباشد بدانکه بر عروضی لازم نیست که ماهیات حروف را بداند و بر کیفیات ان اطلاع یابد انچه عروضی را واجبست انست که بداند که کدام حرفست که در تقطیع ساقط شود و کدام حرفست که در کتابت یکی است و در تقطیع دو شود و کدام حرف است که مکتوب نیست و در تقطیع محسوبست بدانکه بیشتر عروضیان ملفوظ اعتبار داده اند نه مکتوب چنانکه حرف غنه و ان نون ساکن باشد که بعد از حروف علت اید و حروف علت سه است واو و الف و یا و ان

بدلیل روشن شود بیت پادشاه آسمان امکان خدیو داستین خسرو
دریا نیاد و کامران دکان یمین شیخ ابو اسحق بن محمود شاه آن کامران
کافتاب آسمانش کردد ذرای او یمین که بعد از الف و یا امده است جمله ساقط
شود و حرکتها پادشاه و داو خدیو و نون کامران و یا رای هریکی حرفی
محسوب شود تقطیع آن پادشاهی فاعلاتن آسمان ام فاعلاتن کا خدیوی
فاعلاتن داستین فاعلات خسروی د فاعلاتن یا نیاد و فاعلاتن
کامران فاعلاتن کایمین فاعلات شیخبو اس فاعلاتن حاق بن مح فاعلاتن
مود شاها فاعلاتن کامران فاعلات کافتابی فاعلاتن آسماکر فاعلاتن
دد ذرائی فاعلاتن او یمین فاعلات و هرکه را ضمیر روشن و حدس
صائب باشد از این دو بیت اسلوب تقطیع را معلوم کند در عروض
فرخی جرجان بیتی یافتم که مصرع اول آن بیت بیست و چهار حرفست و مصرع آخر
ان چهل و یک وان اینست بیت نشستم در اهل مجلس خاص درخون
سرخوان دو سه خوان خواست خوان چه خوان که نخواست باب سیم در
شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب بدانکه آن حروفی که
در تقطیع ساقط شوند یکی الف وصلست مثالش امل از بخشش شاه

بالد

بالد دانشا که بیالد همی از بهاری گلزار تقطیع آن امل از بخ فعلاتن
ششِ شا فعلاتن هبالد فعلاتن گلزار فعلان که بیالد فعلاتن همی
از اب فعلاتن دبهاری فعلاتن گلزا ر فعلان الف از بخشش و انیشاه و از
ابر در تقطیع ساقط شوند دوم حرف ثالث هر گاه ما قبل آن حرفی از
حروف ردف زائد باشد ساقط شود و بیان حروف ردف زائد داده در
قوافی می آید مثالش آسمانه دبافت کاندر عهد شاه دو شکام در طریق
دشمنی با هیچکس نتوان شتافت کار طاعت ساختن او تا خزمن عصیان بسوخت
هر امیدی لاجرم که زعون او میداشت یافت در این دو بیت تا یافت و شکام
وشتافت و ساخت و سوخت و داشت و یافت جمله از تقطیع ساقط شوند
سیم حرف دال چون ساکن باشد و بعد از حرفی آید که ما قبل آن حرفی از
حروف علت باشد ساقط شود مثالش شیخ ابو اسحق شاه مبشر آنکه چون
در عالم همیشه کام راند تیغ همچون مور دشمن ام عدم از کمر بکشاد
حجت بخواند در این قطعه دال راند و کشاد و خواند چون بعد از حروف
ردف زائد و حرف علت آمده است در تقطیع ساقط شود و دال مورد اگرچه
همان حکم دارد اما چون متحرکست ساقط نشود چهارم حرف واو در

موضع ساقط میشود اول چون مجاور ضا باشد مثالش خسرو خورشید
همت شیخ ابو اسحق کو در همه افاق خوان بذل و احسان گسترید او خورشید
خوان از تقطیع ساقط شوند دوم واو عطف که در میانه دو کلمه افتد شیخ
ابو اسحق باد هست از جان صبح خوان افتاب و اسمان و روزگار و انس و جان
سیم واو ما قبل مضموم مثالش چو تو شاه کیتی نداده بیاد دو کیتی فدای وجود
تو باد واو وجود و واو تو ساقط شود پنجم حرفها که در اخر کلمات افتد و ملفوظ
نباشد مثالش شیخ ابو اسحق نور دیده محمود شاه ای شده طفل هزبر ادا
جود عام تو ابر نوروزی که زو زنده همی کردد زمین برده مایه از عطا و بخشش
و انعام تو در قطعه ها دیده و شده و دایه و زنده و برده و مایه جمله ساقط
شوند ششم چون در اخر بیت التقاء ساکنین افتد یکی از ان دو حرف ساکن
ساقط شود مثالش پادشاه ما که فرمانده عالم باد شیخ ابو اسحق باد ای
فریدون اعتبار در اخر بیت در لفظ باد و اعتبار التقاء ساکنین است
حرف ما ساقط شود و ممکن که شعری باشد که در اخر ابیاتش ان کلمه باشد
که سه حرف ساکن باشد دو ساقط شود مثالش شاه عادل پناه دشمن دوست
که هر فعل او چو قول نکوست از واو و سین و تا که در اخر این بیت ساکنند

سین

سین و تا بیفتد و بدانکه چون در بیت حرفی اید که مشدد باشد آن
حرف مشدد را دو حرف حساب کنند مثالش اعظم جلاله بنی ودین شاه
کامکار ای همت تو ساخته از عرش متکا میم همت و تا متکا مشدد ند هر یک
بدو حرف محسوب باشد تقطیعش اعظم ج مفعول مال دینی فاعلات ن
بدی شاه مفاعیل کامکار فاعلن ای هم م مفعول ت تساخ فاعلات تاز عرش
مفاعیل متکا فاعلن بدانکه واضعان علم عروض بنای اوزان بر ربع دل
نهاده اند بر تتبع تصریفات که ایشان بر سر نهاده اند تا تصریفه او دان
عروضی و تصریفی یکسان باشد در اوزان عروضی مجموع حرکات زاید حکم
باشد اما قاعده عروضیان انست که در بعضی مواضع حرفی بجای حرکت شمار
کنند و در بعضی از ابیات که حرفی ساکن باشد اند اسقاط کرده اند و انبعه عبارت
معلوم شود مثالش تا جهان باشد پناه خسروان روزگار سایه یزدان جلال
دینی ودین شاه باد در این قطعه چون تقطیع کنند بدین صورت باشد تا جهان
فاعلاتن شد پناهی فاعلاتن خسروان فاعلاتن روزگار فاعلات سایه ی
فاعلاتن داجلال فاعلاتن دینی ودی فاعلاتن شاه باد فاعلات بادشاه
فاعلاتن داد گستر فاعلاتن شیخ واس فاعلاتن حاف داف علات شغل بخ

[illegible]

فاعلاتن شهراج فاعلاتن سانه عدد و فاعلاتن بهاد باد فاعلات
و اساتذه عروض علامت متحرک و ساکن در دایرها الفی نهاده اند بدین
صورت ٥ و هارا بواسطه آن علامت متحرک کرده اند که فلك متحرك و
مستدیر است و الفها بدان سبب علامت ساکن کرده اند که هوا مستقیم
و مستطیل است **باب چهارم** در بیان اسباب و اوتاد که آن را اجزاء شعر
گویند بدانکه بنای کلام در تازی و پارسی بر ادراج و اتصال است و ادراج
و اتصال بی ترکیب ممکن نگردد و ترکیب کلام بر چهار جزء مفصول است یعنی اسباب
دو گانه و اوتاد دو گانه و اینجا جمعی از عروضیان بر آنند است که فواصل از
اسباب و اوتاد حاصل میشوند و تحصیل حاصل محال است اما بواسطه آنکه
در ترکیب اتفاق اجتماع سببین و سبب و وتدی می افتاد آن صورت اجتماع
را فاصله نام کرده اند برای سهولت تمیز مثلا جبلن که مرکب است از سبب ثقیل
و سبب خفیف ایشان آن را فاصله صغری نام کردند و سمکتن که آن مرکب است
از سبب ثقیل و وتد مجموع ایشان آن را فاصله کبری خوانند سهو است نیز و پس
بیش نیز اجزاء شعر چهار باشد و نزد اصحاب عروض اجزاش باشد و سبب
و وتد و دو فاصله و مفروق آنست که ابتدا سخن جز بمتحرك و قطع سخن جز بساکن

جز بساکن

جز بساکن صورت نبندد پس اول سخن در پارسی متحرکی و ساکنی باشد
چنانکه گل بر وزن فع چون اخف کلام متحرکی و ساکنی بود آن را سبب خفیف
خوانند و چون آن دو حرف متحرک شود آن را سبب ثقیل خوانند چنانکه
دل من و بر من و آن را بواسطه آنکه از خفیف گرانتر بود ثقیل گفته اند اما
وتد بدانکه وتد بر دو نوع است وتد مجموع و آن دو متحرک باشد و ساکنی
در آخر چنانکه مفا و علا و سفر و خبر و آن را وتد مقرون نیز گویند بسبب آنکه
هر دو متحرک بهم پیوسته اند مجموع و مقرون گفته اند و دیگر وتد مفروق
و آن دو متحرک و ساکنی در میان باشد چنانکه یار من و کار من و او را
مفروق بدان جهت گفته اند که ساکن او هر دو متحرک او را از هم جدا کرده است
اما فاصله بدانکه فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و آن سه متحرک
باشد و ساکنی در آخر چنانکه بنمود و بیرم که بر وزن فعلن است و دیگر
فاصله کبری و آن چهار متحرک و ساکنی در آخر چنانکه برنمش و بیرمش که بر وزن
فعلتن باشد و آن را کبری از آن گفته اند که بیک حرف و حرکت از صغری
زیاده است و این نهایت کلام است و مجموع اوتاد و اسباب و فواصل
در این ترکیب جمع شده است فا رمی کز بو کرشما کا سخنم مرشو

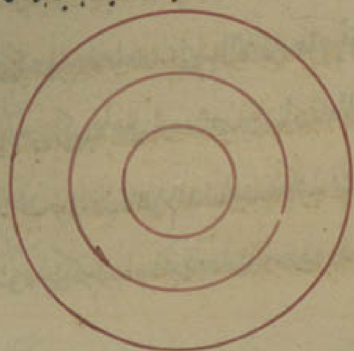
عربی لم تر علی ربا ابن حبلی سمکتن **فصل** بدانکه بنای اوزان بر سبب و وتد
و فاصله از آن نهاده اند که ابتدا بیت از عرب آمده و چون بیت خانه است
و خانه عرب بیشتر خیمه و خرکاه باشد و خیمه و خرکاه را از میخ و طناب که بدان
محکم کنند چاره نبود و میخ وتد باشد و طناب سبب و چنانکه میخ از طناب
محکمتر باشد وتد را از سبب محکمتر نهاده اند و باید دانست که اسباب و اوتاد را
اجزاء شعر گویند و آنچه از ترکیب اجزا متولد شود آن را ارکان و افاعیل و
تفاعیل گویند **باب پنجم** در حد تقطیع و بیان ارکان که مؤلف باشد
از اجزاء و بتحدید آن بدانکه تقطیع در اصل لغت پاره پاره کردن و در اصطلاح
عروضیان تحلیل بیتست با ارکان که از آن مؤلف باشد بحذف حروف
غیر ملفوظ اگرچه مکتوب باشد و اثبات حروف ملفوظ اگرچه مکتوب
نباشد مثالش بیت ملا احمد بیا لذا فر شاهی نوید خرمی یابد جهان
از ماه تا ماهی تقطیعش باشد مثل مفاعیلن بیا احمد مفاعیلن بیالذاف
مفاعیلن سری شاهی مفاعیلن نوید خر مفاعیلن دمی یابد مفاعیلن
جهان از ما مفاعیلن هتا ماهی مفاعیلن و در این بیت لام ملا که مشدد
بود بدو حرف محسوب شد و تاء ملت که مکسور بود کسره او بیا منقلب
شد

شد و کسره را افزوده الف نوید همچنین بیا منقلب گشت و نون جهان که
حرف غنه است و بعد از حرف علت آمده ساقط شد و ها ماه که ساکن
بود متحرک شد قیاس همه تقطیعات برین صورت باید کرد و باید دانست
که شاعر تا بر کیفیت بحور و ارکان اصطلاح واقف نباشد از عهده تقطیع بیرون
نتواند آمد و تا از کماهی اوزان با خبر نباشد بر تقطیع او اعتماد نشاید
چراکه شعر مذکور را همچنانکه بر چهار مفاعیلن که بحر هزج است تقطیع
میتوان کرد بر وزن فعولن فاعلاتن فاعلاتن فع نیز تقطیع
توان کرد و این از حد وزن بیرون است و تا شاعر بداند که این چه بحر است
و ارکان کدام است البته در تقطیع بغلط افتد **فصل** چون این مقدمات معلوم
شد بدانکه افراد هر چند فی نفس الامر بذات خود هر یک فایده و خاصیتی
دارد اما مقصود غائی از اجزاء مفرده بترکیب حاصل شود چنانکه ادویه
طبی که هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی و فایده دارد اما فایده
کلی از آن بترکیب حاصل شود و همچنین اسباب و اوتاد و فواصل هر چند هر یک
بذات خود مفید کلام اند اما بسبب ترکیب ایشان صورت شعری حاصل
شود چراکه بر اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده اگرچه صورت

صورت وزن پیدا توان کرد اما مستحسن و مستعذب نباشد پس
چون این مقرر شد بدانکه از ترکیب اسباب و اوتاد و فواصل هشت رکن
حاصل شود از ترکیب سبب خفیف که دو حرفست و وتد مجموع که سه
حرفست دو رکن خماسی حاصل شود چون وتد را بر سبب مقدم دارے
فعولن آید و چون سبب را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید و این دو رکن
بتقدیم و تاخیر سبب و وتد بدین صورت منفک شوند دایرهٔ خماسی

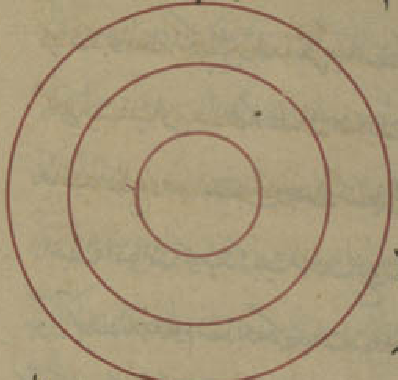


و از ترکیب دو سبب خفیف
و وتد مجموع سه رکن سباعی
حاصل شود چون وتد را
بر هر دو سبب مقدم داری مفاعیلن
آید و چون هر دو سبب را بر وتد مقدم



داری ادان مستفعلن
حاصل آید و این هر سه
رکن بتقدیم و تاخیر از
یکدیگر بدین صورت منفک

شوند دایرهٔ سباعی و از ترکیب وتد مجموع و فاصلهٔ صغری دو رکن
دیگر سباعی متولد شود اگر وتد را بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید
و اگر فاصله را بر وتد مقدم داری متفاعلن آید و این هر دو رکن بدین صورت
از یکدیگر منفک شود



و از ترکیب دو سبب خفیف
و وتد مفروق مفعولات
حاصل آید و او را دایره
اصلی اخی نیست چراکه
در ارکان عروض در هیچ رکنی وتد مفروق بنا نهاده است الا در مفعولات آنچه
مولانا شمس فاعلاتن متصل را منفصل کرده ابداست و گفته است که فاع
لاتن را نیز رکنی است و این هر دو رکن را اخوات مفعولات کرده اند و ازوی
دایره ساخته و این با توجیه ناخوش است بی بدان التفات نا نمودن اولی
باشد و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه ارکان عروض هشت است بدین
ترتیب فعولن فاعلن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
در بیان زحاف که مستعمل اهل عرب و عجم است و حقیقت

[illegible]

هریك بدانکه زحف در اصل لغت دور بیت از اصل و تاخیر از مقصد
و مقصود سهم زاحف بتیر را گویند که از نشانه بیکسو افتد و تغیرات
عروضی را بدان سبب زحاف گویند که ارکان بحور را از قاعده اصلی منحرف
گردانند و بواسطه آنکه پیش عامه شعرا چنانست که چون گویند در بیت
زحافی نیست ایشان پندارند که نقصانی در وزن آن نیست اما بدین وجه
زحاف را که جمع زحفست بمعنی وجدان استعمال کرده اند و جمع زحاف
ازاحیف آورده اند و گویند که بیت مزاحف صحیح است و بیت مزاحف منکسر
چون اینمقدمه معلوم شد بدانکه زحاف در اصطلاح عروضیان آنست که
که در رکنی متحرکی را ساکن کنند یا حرفی یا دو یا سه از رکنی کم کنند چنانکه از
مفاعیلن مفاعی کم کنند لن باند فع بجای آن نهند و باشد که یك حرف
یا دو حرف با آخر رکنی در افزایند و بیشتر اوزان آفت کرد در اصل دایره
نا مستعذب و نامطبوع باشد بواسطه استعمال ازاحیف مطبوع و مستعذب
کرده چنانکه در بحر مضارع که ارکان آن در اصل بدین گونه نهاده است شعر شهنشاه فخ
داد گستر که پیوسته کامرانست زانعامش فاضلان را همیشه دل شادمانست
بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن که هیچ طبع آنرا قبول
نکند

نکند بلکه همه صاحب وقفان آنرا ناموزون دانند و سبب ناخوشی
این وزن آنست که سه سبب خفیف متوالی شده است و پیش از این شرح
آن داده ایم و چون مفاعیلن را کف کنند و فاعلاتن را قصر کنند وزنی
باشد مطبوع و روان بدین منوال نظم سر زد که مکونات شبه روز و ما
و سال ز جان و دل شوند دعاگوی شهریار بر وزن مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعلات باشد و همچنین در بحر رمل سالم که ارکان
آن در اصل نامطبوع است اما بسبب قصر یا حذف مطبوع شود فصل
در بیان ازاحیف که مصطلح عرب و عجم است و معنی حقیقت آن بدانکه ازاحیف
بنجاه و یك است سی و یك از آن مصطلح اهل عربست و سیزده مصطلح اهل عجم
اما سی و هشت که مصطلح عربست قبض قصر حذف خبن کف شکل
خرم خرب شتر قطع طی تشعیث وقف کشف صلم معاقبه
صدر عجز طرفان مراقبه اسباغ اذالت خبل ثرم ثلم عصب عقب
عقل نقص قطف جمم قصم عقص اضمار کمل وقص خزل زحیل
اما ازاحیف که مصطلح اهل عجم است اینست جدع هتم جحف تخنیق
سلخ طمس جب ذلل نحر رفع ربع بتر حذذ اما قبض از روی لغت

گرفتن باشد و در اصطلاح اسقاط حرف پنجم چنانکه از مفاعلن
و فعولن یا و نون بیفکنند مفاعلن و فعول بماند و آن را معقول خوانند
قصر کوتاه کردن باشد و در اصطلاح اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن
و ساکن کردن متحرک ما قبل آن چنانکه از فعولن و فاعلاتن نون بیفکنند
و لام و تا ساکن کردانند فعول و فاعلات بماند و آن را مقصور خوانند حذف
در لغت بریدن باشد و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
چنانکه از فعولن و فاعلاتن و مفاعیلن تن و لن بیفکنند فعو و فاعلا
و مفاعی بماند فعل و فاعلن و فعولن بجای آن نهند و آن را محذوف خوانند
خبن در لغت شکستن کنار جامه است و در اصطلاح اسقاط حرف دوم
از رکنی که اول آن سبب خفیف باشد چنانکه از فاعلاتن و مستفعلن الف
و سین بیفکنند فعلاتن و متفعلن بماند متفاعلن و مفاعلن بجای
آن نهند و آن را مخبون گویند کف در لغت پیچیدن کناره دامن باشد
و در اصطلاح اسقاط ساکن هفتم است چنانکه از فاعلاتن نون بیفکنند
فاعلات بفتح تا بماند و آن را مکفوف خوانند شکل دست و پای ستور
بشکال بستن بود و در اصطلاح اجتماع خبن و کف باشد چنانکه از

فاعلاتن

فاعلاتن الف و نون بیفکنند فعلات شود و آن را مشکول خوانند
خرم در لغت سوراخ کردن بینی شتر باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول از رکنی باشد
که اول آن وتد مجموع است چنانکه از مفاعیلن میم را بیفکنند فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن نهند و آن را اخرم گویند ضرب ویران کردن و شکافتن
گوش باشد و در اصطلاح سوراخ گوش نهند و آن را اخرب گویند و اجتماع
خرم و کف باشد از مفاعیلن چنانکه فاعیل بماند بفتح لام مفعول بجای آن
نهند و آن را اخرب گویند شتر عیب کردن باشد و اشتر پلک چشم فرو دریده
گویند و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض باشد از مفاعیلن چنانکه فاعلن
بماند و آن را اشتر گویند قطع بریدن بود و در اصطلاح اسقاط ساکن وتد
مجموع باشد و اسکان متحرک ما قبل آن در آخر رکن چنانکه از مستفعلن
مستفعل بماند مفعولن بجای آن نهند و آن را مقطوع خوانند و قطع در
اوتاد همچنانست که قصر در اسباب تشعیث آشفته و پژولیده شده باشد
و از روی اصطلاح آنست که مفعولن از فاعلاتن منشعب کرده و عروضیان در آن
اختلاف کرده اند بعضی لام را انداخته اند و بعضی عین را ساقط ساخته اند
و بهر تقدیر یا فاعلاتن میشود یا فالاتن پس مفعولن بجای آن نهند و آن را

جا

که یکی از ائمهٔ نحو و لغت است میگوید که معهود عروضیان نیست که از وتد
میانه رکن چیزی کم کنند مگر خزم که مخصوص وتد اول رکن است بس اولی آنست
که فاعلاتن را چنین کنند تا فعلاتن شود آنگاه عین او را ساکن کرده‌اند
چنانکه فعلاتن بسکون عین کرده بس مفعولن بجای آن نهند و آن را مشعث
خوانند طیّ در نوردیدن باشد و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم
است از رکنی که حرف چهارم آن سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن
و مفعولات فا و واو بیندازند مستعلن و مفعلات بماند مفتعلن و
فاعلات بجای آن نهند و آن را مطوی خوانند وقف باز ایستادن باشد
و در اصطلاح اسکان متحرک بود از وتد مفروق که در آخر رکن باشد چنانکه
تا مفعولات را ساکن کرده‌اند مفعولات شود و آن را موقوف خوانند کشف
بشین معجمه برهنه کرده باشد و بسین مهمله سوختن و پی پاشنه بریدن و در
اصطلاح اسقاط تا مفعولات باشد چنانکه مفعولا بماند مفعولن بجای
آن نهند و آن را مکشوف یا مکسوف خوانند صلم گوش از بن بریدن است
و در معنی اصطلاحی عروضیان را خلافست جمعی از ایشانند مثل صاحب
قسطاس و صاحب اسمعیل عباد و صاحب شرح عروض اندلسی و دیگر عروضیان

عرب میگویند که صلم اسقاط وتد مفروق است از آخر رکن چنانکه از مفعولات
مفعو بماند فعلن بجای آن نهند و آن را اصلم خوانند و از عروضیان بعضی
مثل یوسف عروضی و مولانا شمس الدین محمد قیس آورده‌اند که صلم اجتماع حذف
و قطع است چنانکه از فاعلاتن فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و در بیان
تشعیث گفته شد که در وتد میانه رکن تصرف جایز نیست بس در این صورت
قول یوسف و قیس مناسب نباشد معاقبه از پی یکدیگر آمدن باشد و در
اصطلاح آنست که سقوط دو حرف در رکنی بر سبیل مناوبت باشد که اگر یکی
بیفتد دیگری برقرار باشد و شاید که هر دو ثابت باشند اما نشاید که هر دو
ساقط شوند چنانکه معاقبت میان الف و نون در بحر رمل مشکول
که فعلات فعلاتن فعلات فعلاتن باشد چون در رکن اول الف ساقط
کرده در رکن دوم نون ثابت باشد و صاحب قسطاس بدین صورت آورده
یجوز ان تقول فیه فاعلات فاعلاتن ولا یجوز ان تقول [illegible] صدر
اول چیزی را گویند و در اصطلاح رکن اول را که بمعاقبه نون از وی افتاده
باشد صدر خوانند و رکن آخر که بمعاقبه الف او افتاده باشد عجز گویند
و عجز آخر چیزی باشد طرفان رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده باشد

و از معاقبه بیلامت باشد مراقبه این اسم را از مراقبه کواکب اقتباس کرده
اند که چون ستاره در افق مشرق طالع شود ستاره که رقیب او باشد
از افق مغرب غایب گردد و مراقبت یکدیگر را بچشم نگاه داشتن باشد
و مراقبت قایم است میان یا مفاعیلن و میان نون او در نوع مسدس
اخرب المبتر بعد از مفعول مفاعیل اید بسقوط نون یا مفاعلن اید
بسقوط یا اسباغ دراز کردن و تمام کردن باشد و در اصطلاح زیادت
کردن حرفی باشد در اخر رکن بشرط انکه اخر رکن سبب خفیف باشد
چنانکه مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان و فاعلاتان شود و انرا
مسبغ گویند و مسبغ بشین معجمه نیز گفته اند اذالت دامن دراز کردن
باشد و در اصطلاح زیادت کردن حرفی بود در وتد اخر رکن چنانکه
مستفعلن مستفعلان شود ثلم رخنه در چیزی افتادن باشد و در
اصطلاح اسقاط فا فعولن بود چنانکه عولن بماند فعلن بجای ان
نهند و انرا اثلم گویند ثرم شکستن دندان پیشین باشد و در اصطلاح
اجتماع ثلم و قبض باشد از فعولن چنانکه عول بماند فعل بجای ان نهند
و انرا اثرم خوانند و ثرم و ثلم بحقیقت خرم و خرب است الا انکه

اند و نقص

این دو زحاف مخصوص‌اند بفعولن خبل تباه شدن عقل باشد و در
اصطلاح اجتماع خبن و طی است از مستفعلن چنانکه متعلن بماند فعلتن
بجای ان نهند و انرا مخبول خوانند عضب شکسته شدن سرو گوسفند
باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول بود از مفاعلتن چنانکه فاعلتن
بماند مفتعلن بجای ان نهند و انرا اعضب خوانند عصب بصاد مهمله بایک
میان شدن ستور باشد از گرسنگی و در اصطلاح اسکان لام مفاعلتن بود
چنانکه مفاعلتن شود مفاعیلن بجای ان نهند و انرا معصوب خوانند
عقل زانوی شتر بعقال بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن
باشد چنانکه مفاعتن بماند مفاعلن بجای ان نهند و انرا معقول خوانند
نقص کم کردن باشد و در اصطلاح اجتماع کف و عصب باشد از مفاعلتن
چنانکه مفاعلت بماند مفاعیل بجای ان نهند و انرا منقوص خوانند
قطف خراشیدن و میوه از درخت باز کردن باشد و در اصطلاح اجتماع
حذف و عصب باشد از مفاعلتن چنانکه مفاعل بماند فعولن بجای ان
نهند و انرا مقطوف خوانند قصم شکستن چیزی باشد چنانکه جدا
شود و در اصطلاح اجتماع عضب و عصب باشد از مفاعلتن چنانکه فاعلتن

بماند مفعولن بجای آن نهند وآن را مقصوم خوانند جمم بی‌شاخ گوسفند
باشد ودر اصطلاح اجتماع عضب وعقل باشد از مفاعلتن چنانکه فاعتن
بماند فاعلن بجای آن نهند وآن را اجم خوانند عقص بهم پیچیدن باشد ودر
اصطلاح اجتماع عضب ونقص باشد از مفاعلتن چنانکه فاعلت بماند مفعول
بجای آن نهند وآن را اعقص خوانند اضمار لاغر شدن چیزی ودر اصطلاح
اسکان تاء متفاعلن باشد چنانکه مستفعلن بجای آن نهند وآن را مضمر خوانند
وقص شکستن گردن باشد ودر اصطلاح اجتماع اضمار وخبن بود از متفاعلن
چنانکه مفاعلن بماند وآن را موقوص خوانند کبل بند کردن باشد ودر اصطلاح
اجتماع خبن وقطع بود از مستفعلن چنانکه مفعل بماند فعولن بجای آن
نهند وآن را مکبول خوانند خزل بریدن باشد ودر اصطلاح اجتماع طی و
اضمار باشد از متفاعلن چنانکه متفعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند وآن را
مخزول خوانند ترفیل دامن دراز کردن باشد ودر اصطلاح زیاد کردن
سببی خفیف باشد بر وتد آخر رکن چنانکه مستفعلن مستفعلاتن شود
وآن را مرفل خوانند فصل چون از بیان ازاحیفی که مصطلح عرب است فراغت
حاصل شد پس شروع کنیم در بیان ازاحیف مصطلح عجم وآن سیزده است اول

جدع

جدع بریدن بینی باشد ودر اصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف واسکان
تاء مفعولات بود چنانکه لات بماند فاع بجای آن نهند وآن را مجدوع خوانند
دوم هتم شکستن دندان پیشین باشد ودر اصطلاح اجتماع حذف وقصر
باشد از مفاعیلن چنانکه مفاع بماند فعول بسکون لام بجای آن نهند وآن را
اهتم خوانند جحف چیزی را از جای بردن باشد سیل جحاف سیلی را گویند
که هر چه رسد ببرد ودر اصطلاح چنان باشد که فاعلاتن را خبن کنند
فعلاتن بماند آنگاه سبب ثقیل وخفیف را از اول آن بیندازند تن بماند
فع بجای آن نهند وآن را مجحوف خوانند تخنیق گلو گرفتن باشد ودر اصطلاح
همچنان است که خرم است مگر آنکه خرم جز در اول رکن اول بیت جایز نیست
وتخنیق در سایر ارکان رواست واز چنان است که از مفاعیلن میم بیندازند
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند ومفعولن چون در حشو بیت افتد
واز مفاعیلن منبعث باشد آن را مخنق خوانند سلخ پوست باز کردن
باشد ودر اصطلاح آن است که از فاع لاتن مفروق هر دو سبب بیندازند
وعین را ساکن کنند فاع بماند بسکون عین وآن را مسلوخ خوانند
طمس ناپدید کردن باشد ودر اصطلاح اسقاط هر دو سبب باشد از

آخر فاعلاتن مفروق فاع بماند بعد از آن عین از آخر فاع بیندازند
فا بماند فع بجای آن نهند و آن را مطموس خوانند و سبب آنکه فاع لاتن مفروق
را وجود نهند این هر دو حرف را وجودی نیست جز خانه کشیدن باشد
و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف باشد از مفاعیلن چنانکه مفا بماند
فعل بجای آن نهند و آن را مجبوب خوانند جب در لغت امراة ذلاء زن را
گویند که گوشت بر نهاند نداشته باشد و در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است
از مفاعیلن چنانکه فاع بماند بسکون عین و آن را ازل خوانند
باشد و در اصطلاح اجتماع جدع و کسف است از مفعولات لا بماند
فع بجای آن نهند و آن را منحور خوانند نحر بریدن باشد و در اصطلاح
اسقاط سبب خفیف از رکنی که اول آن دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن
مس بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات مف را
قطع کند عولات بماند مفعول بجای آن نهند و آن را مرفوع خوانند ربع
چهار یک باشد و در اصطلاح چنانست که فا از فاعلاتن را حذف کنند علا
بماند بعد از آن تن را قطع کند فعل بماند آنگاه خبن کند فعل بماند و آن را
مربوع خوانند بتر دنبال بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع جب و خرم

باشد از مفاعیلن چنانکه فا بماند فع بجای آن نهند و آن را ابتر خوانند
اما صاحب قسطاس گوید که بتر اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن چنانکه
فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و آن را ابتر گویند حذذ در لغت بمعنی انداختن
باشد و در اصطلاح اسقاط وتد مستفعلن باشد چنانکه مستف بماند
فعلن بجای آن نهند و آن را احذ گویند فصل چون از شروع از زحافی
که مصطلح عرب و عجم است هر دو فارغ شدیم پس شروع کنیم در بیان القابی
که بیرون از زحاف مصطلح عرب و عجم است و آن شانزده است بدین ترتیب
صدر عروض مطلع ضرب سالم صحیح منقص تام وافی معتدل موفور
معرا مجزو مشطور منهوک مخزوم اما صدر بدانکه رکن اول از مصراع
اول را صدر خوانند و ابتدا نیز گویند و رکن آخر از مصراع اول را عروض گویند
و رکن اول از مصراع آخر را مطلع گویند و رکن آخر مصراع آخر را ضرب خوانند
و این چهار لقب درین بیت مدرج است نظم صدر است و عروض و مطلع و ضرب
ارکان که ماوراست حشو دان در بیت ارکانی که میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب
واقع میشود آن را حشو خوانند یعنی آکنه میان بیت و سالم بیتی باشد که ارکان
او از زحاف سلامت باشد و در اصل دایره آمده باشد صحیح بیتی باشد که

عروض و ضرب آن از نقصان خالی باشد منقوص بیتی باشد که ارکانش بر حال
متغیر شده باشد تام بیتی را گویند که ارکان صدر آن از احیف سالم باشد
باشد اگرچه عروض و ضرب آن را نقصان باشد وافی بیتی باشد که از بحر بر ارکان
هرچند در آن بحر بیرو روا باشد معتدل بیتی باشد که عروض و ضرب آن بر یک حال
باشد چنانکه هیچ تفاوت در حروف و حرکات آن نباشد موفور رکنی را گویند
که اول آن وتد مجموع باشد و در اول بیت افتاده باشد و از خرم کم حاصل است
بدان رکن سالم باشد موفور ضد اخرم است معرا بیتی باشد که بر عروض و ضرب
هیچ با سالغ و ازالت و ترفیل زیاد نکرده باشد مجزو بیتی باشد که از اصل دایره آن
از عروض رکنی و از ضرب رکنی کم کرده باشد مشطور بیتی باشد که نطر دایره آن
نیمه کم کرده باشد و بیت مثمن را مربع کرده اند و بعضی از چیزی را اسطر را از آن
چیز گویند چون بعضی از بیت ساقط شده است آن را بدین نام خوانند منهوک
بیتی باشد که از اصل آن چهار دانگ کم کرده باشد چنانکه در بحر منسرح گفته اند
من شتری البادنجان که بر وزن مستفعلن مفعولات است و در بادنجان که میم
باد نجان نباشد زیرا که انفصدی پیش شعرای عرب مصراعی بود و نهل ضعیف
کرده اند و چون از اصل این بحر چهار دانگ ساقط شده است آن را بدین

نام

نام خوانند خزم بدانکه خزم را از خزامه گرفته اند و آن حلقه باشد زیادت
که در بینی شتر باشد که تا مهار در آن بندند و در اصطلاح عرب جایز دیده اند
زیادتی در اول بیت است حرفی یا دو حرف یا کلمه که از وزن خارج باشد و شعرای
عجم این نوع را جایز نداده اند بلکه آن را عیب فاحش و عمل شنیع شناسند مثالش
از خشم و کین چه فزاید و سود چو مرد کینه بر سر نوشتنی لفظ چو زیادت
نقطع است و همچنین هر که با مرد مست جنگ کند ملامت آن دارد که هشیار است
حرف میم ملامت از وزن خارج است **باب هفتم** در بیان فروعی که از
اجزا باستعمال از احیف متولد شود و از احیفی دیگر که بدان تعلق دارد چون
بیتی از بن شرح داده ام که از ترکیب هشت رکن حاصل آید و آن را افاعیل و تفاعیل
خوانند بدانکه هر رکنی را عیب فرع است چنانکه درین باب یاد کنیم **مفاعیلن**
فروع آن دوازده است مفاعلن و آن مقبوض است مفاعیل بسکون لام
و آن مقصور است مفعولن و آن اخرم است و مفعولُ بضم لام و آن اخرب
است فعولن و آن محذوف است فعول بسکون لام و آن اهتم است فعل و آن
مجبوب است فاعلن و آن اشتر است فاع و لن از للا است فع و آن ابتر است
مفاعیلان و آن مسبغ است **فاعلاتن** فروع آن یازده است فعلاتن و آن

مجنون است فاعلاتُ و ان مقصور است فعلاتْ و ان مجنون مقصور است
فاعلن و ان محذوف است فَعَلن بسکون عین و ان محذوف مقطوع است
مفعولن و ان مشعث است فاعلیان و ان مسبغ است فعلان و ان مقطوع
مسبغ است فعلیان و ان مجنون است مسبغ فعل و ان مرفوع است فع و ان
مجنون مسبغ است فع و ان مجحوف است **مفتعلن** فروع ان نه است مفتعلن
و ان مطوی است مفاعلن و ان مجنون است مفعولن و ان مقطوع است فعولن
و ان مجنون مقطوع است فاعلن و ان مرفوع است فعلن بسکون عین و ان
احذ است فعلن و ان مجنون است مستفعلان و ان مذال است مستفعلاتن
و ان مرفل است **مفعولات** فروع ان چهارده است مفاعیلُ بضم لام و ان مجنون
است فاعلاتُ بضم تا و ان مطوی است فعلاتُ بضم تا و ان مجنون مطوی
مفعولاتْ بسکون تا و ان موقوف است مفعولن و ان مکسوف است فعولن
و ان مجنون مکسوف است فعولان و ان مجنون موقوف است فع لن و ان اصلم
است و بعضی گفته اند احذ است فاعلن و ان مطوی مکسوف است فعلاتن
و ان مطوی موقوف است فعلن بکسر عین و ان مجنون مطوی مکسوف است
مفعولُ بضم لام و ان مرفوع است فاع بسکون عین و ان مجدوع است فع

و ان منحور است

و ان منحور است **مفاعلن** فروع ان هفت است مفاعلن و ان معقول است مفاعلُ
بضم لام و ان منقوص است فعولن و ان معطوف است مفتعلن و ان اعضب است
مفعولن و ان اقصم است فاعلن و ان اجم است مفعولُ بضم لام و ان اعقص است
متفاعلن فروع ان نه است مستفعلن و ان مضمر است مفاعلن و ان موقوص است
مفتعلن و ان مخزول است فعِلاتن بکسر عین و ان مقطوع است مفعولن و ان مقطوع
مضمر است فعِلن بکسر عین و ان احذ مضمر است متفاعلان و ان مذال است
متفاعلاتن و ان مرفل است **فعولن** فروع ان شش است فعولُ بضم لام و ان مقبوض
است فعولْ بسکون لام و ان مقصور است فعل و ان محذوف است فعلن و ان
اثلم است فع و ان ابتر است **فاعلن** فروع ان دو است فعِلن بکسر عین و ان مجنون
است فعلن و ان مقطوع است **باب هشتم** در شرح بحور که ترکیب ارکان
منبع شود و نقش دوایر و فک بحور از یکدیگر پیش از این گفته شد که
ترکیب را خواص و فواید بسیار است چنانکه از ترکیب اجزا ارکان حاصل شود
و از ترکیب ارکان بحور پدید آید که بحور جمع بحر است و بحر در اصل لغت شکافی
بزرگ باشد در زمین موضع آب حیوانات مختلفة الاوضاع و وزن
شعر را بدان سبب بحر خوانند که در تحت هر یک از بحور فروع بسیار و فواید

بشمار است چون این مقدمه معلوم شد بدانکه بحور دیگر که خلیل بن احمد
که واضع این علم است وضع کرده است پانزده است بدین ترتیب طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و متقارب بعد از خلیل اساتذهٔ
عروض دو بحر دیگر تخریج کرده اند و آن را داخل اقسام خمسه کردانیده و آن
دو بحر یکی قریب است و یکی رکض الخیل اما بحر قریب استاد یوسف عروضی
که در بادسی او کتابیست که عروض تصنیف کرده او بود چون در ترکیب بحر سریع
تأمل کرد دید که چون وتد مجموع از آخر مفتعلن اول با اول وتد مفروق
مفتعلن ثانی پیوندد مفاعیلُ بضم لام از و حاصل آید و از تقدیم و تأخیر
این اجزا مفاعیل مفاعیل فاعلات تخریج کرد هر چند خود بعینه مألوف
طباع نبود اما چون نوع اعذب از آن اندک باید طبع نزدیک بود از آن بحری
ساخت و در دایره اخت سریع کردانید چنانکه شرح آن داده شود اما
رکض الخیل که خلیل بن احمد وضع نکرده بعد از وی بدویست سال و اصحاب علم
عروض آن را از بحر متقارب تخریج کردند بواسطه آنکه چون متقارب در
دایره تلوی نداشت و از تقدیم سبب بر وتد فعولن وزن دیگر حاصل میشد

چنانکه

چنانکه این فعولن بر وزن فاعلن است آن را تخریج کردند و در دایره اخت فعولن
کردانیدند پس مجموع بحور هفده باشد و این هفده بحر را بر پنج قسم
کردند و هر قسمی را دایره ساختند و مصراعی شعر کفتند و بر حواشی دایره نوشتند
تا کیفیت فک بحور از یکدیگر معلوم شود و نام بحرها در زیر مصراع نوشتند
و افاعیل آن بحر را بر حواشی دایره خارج دایره نوشتند چنانکه از موضع بحر
افاعیل را چون بخوانند آن بحر معلوم شود و بدانکه هفده بحر بر سه نوع است
یک نوع آنست که از تکرار فواصل سالمه منبعث شود بی تداخل رکنی دیگر چنانکه
بحر وافر که از تکرار مفاعلتن منبعث شود و بحر کامل که از تکرار متفاعلن حاصل
آید بحر هزج که از تکرار مفاعیلن حاصل شود و بحر متقارب که از تکرار فعولن
خیزد و بحر رکض که از تکرار فاعلن آید و نوعی دیگر آنست که از تکرار رکنی خماسی
و رکنی سباعی حاصل آید چنانکه بحر طویل از ترکیب فعولن و مفاعیلن حاصل
شود و بحر مدید که از ترکیب فاعلاتن و فاعلن خیزد و بحر بسیط که از ترکیب
مستفعلن فاعلن حاصل آید و نوعی دیگر آنست که از تقدیم و تأخیر ارکان
سباعی متولد شود و آن هفت بحر است سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح از مستفعلن مفعولات مستفعلن خفیف از فاعلاتن مستفعلن

فعلاتن مضارع از مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مقتضب
از تکرار مفعولات مستفعلن مجتث از تکرار مستفعلن فاعلاتن قریب از
مفاعیلن مفاعیلن مفعولات و بدانکه اصل بحور عرب بدین صورت است
اما فارسی گویان بدین منوال نگویند و بیشتر مزاحف بکار دارند و بحر
عرب مسدس نهاده است اهل عجم مثمن گویند و بواسطه آنکه بر ترتیب عرب شعر
مستعذب نبود از لحیف ابکار برهند تا بحور مستعذب و مألوف طبع
شد بدین ترکیب سریع مفتعلن مفتعلن فاعلات خفیف فعلاتن مفاعلن
فعلاتن منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مضارع مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعلات و ازین اصول فروع بسیار بیرون آورده اند
چنانکه پنجاه و پنج وزن قصیده بنظر رسیده و ممکن که بیشتر نیز گفته
شده باشد **باب هشتم** در ثبت دوایر و فک بحور بیش ازین گفتیم
که مجموع بحور را پنج قسم نهاده اند و از برای هر قسم دایره ایست و مصراع
گفتند و بر حواشی دایره نوشته چنانکه آن قسم از دایره مفکوک شود
بدانکه بعد ازین پنج دایره که اساتذه متقدم وضع کرده اند جمعی از متأخرین
یک دایره دیگر بر آن افزوده اند و آن دایره سریع است که چون بحر قریب وضع
کردند

کردند و آن را اخف سریع کردند دایره دیگر خارج اقسام خمسه وضع شد
و آن را دایره منتزعه نام نهادند چنانکه شرح آن داده شود و ازین پنج دایره
اول دایره مختلفه است و این دایره را مختلفه از آن خوانند که ارکان بحور آن
بعضی خماسی و بعضی سباعی اند چنانکه بحر طویل که ارکان آن فعولن مفاعیلن
آید و بحر مدید که ارکان آن فاعلاتن فاعلن آید و بحر بسیط که ارکان آن مستفعلن
فاعلن آید این سه بحر ازین دایره بیرون آید

دایره مختلفه
طویل
مدید
بسیط
فعولن مفاعیلن

هرگاه این مصرع را چنین خوانند که فلک شیخ ابواسحق را بنده گشته نجما
از بحر طویل باشد تقطیع آن بدین منوال است فلک شی فعولن خ بو اسحا
مفاعیلن ق را بن فعولن ده گشته جا مفاعیلن و چون بدین صورت خوانند

بحر مدید شود شیخ ابو اسحق را بنده گشت از جان فلک تقطیعش شیخ بو اس
فاعلاتن حاق را فاعلن بنده گشتز فاعلاتن جان فلک فاعلن و چون
بدین صورت خوانند بحر بسیط باشد ز جان فلک شیخ ابو اسحق را بنده گشت
تقطیعش ز جان فلک مستفعلن شیخ بو فاعلن اسحق را مستفعلن بنده گشت
فاعلن اما دایره دوم کرانرا مؤتلفه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن مشابع اند
و در حروف و حرکات متفقند و ایتلاف اتفاق است و این دایره مبنی بر دو بحر است
وافر و کامل ارکان وافر در بادی چهار بار مفاعلتن آید و ارکان کامل
چهار بار متفاعلن آید
و این هر دو بحر ازین دایره بیرون آید



هرکاه

هرگاه این مصرع را بدینگونه خوانند از بحر وافر باشد جهان ز جمال دینی
و دین جمال و شرف همیشه برد تقطیع جهان ز جما مفاعلتن ل دینی و دی مفاعلتن
جمال و شرف مفاعلتن همیشه برد مفاعلتن و چون بدین صورت خوانند
از بحر کامل باشد مصراع ز جمال دینی و دین جمال و شرف همیشه برد جهان
تقطیعش ز جمال دی متفاعلن نی و دی جما متفاعلن ل و شرف همی متفاعلن شه برد جها
متفاعلن اما دایره سیم کرانرا مجتلبه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن از ارکان
بحور دایره مختلفه گرفته اند و اجتلاب چیزی را از جائی بجائی بردن باشد چنانکه
مفاعیلن را از بحر طویل گرفته اند و فاعلاتن را از بحر مدید و مستفعلن را
از بحر بسیط و بحور این دایره سه است هزج که ارکان آن چهار بار مفاعیلن آید و رجز
که ارکان آن مستفعلن و رمل که ارکان آن فاعلاتن آید



هرگاه این مصراع را بدین صورت خوانند از بحر هزج سالم است مرجان
بی ثنا شیخ ابو اسحق کی باشد تقطیعش مراجان مفاعیلن ثنا شی مفاعیلن
خبو اسحا مفاعیلن قکی باشد مفاعیلن و چون بدین نوع خوانند از بحر رجز
باشد جان بی ثنا شیخ ابو اسحق کی باشد مرا تقطیعش جان بی ثنا مستفعلن شی
خبو مستفعلن اسحق کی مستفعلن باشد مرا مستفعلن و چون بدینگونه
خوانند از بحر رمل باشد بی ثنا شیخ ابو اسحق کی باشد مرا جان تقطیعش بی ثنا شی
فاعلاتن خبو اس فاعلاتن حاق کی با فاعلاتن شد مرا جان فاعلاتن اما دایره
چهارم مشتبه است بسبب انکه ارکان از مشابه ارکان بحور دایره مجتلبه است انرا
مشتبه گفته اند و این دایره مبنی بر پنج بحر است اول منسرح و ارکان از چهار
بار مفتعلن فاعلات اید دوم خفیف است و ارکان از چهار بار فعلات
مفاعلن اید سیم بحر مضارع است و ارکان از چهار بار مفاعیل فاعلات
اید چهارم بحر مقتضب است و ارکان از چهار بار فاعلات مفتعلن اید
پنجم بحر مجتث است و ارکان از چهار بار مفاعلن فعلاتن اید و این هر
پنج بحر از ین صورت دایره
بیرون می اید.



اما دایره پنجم دایره منتزعه است بسبب انکه ارکان این بحور از ارکان
بحور دایره مشتبه گرفته اند انرا منتزعه گفته اند و انتزاع چیزی از جای
کشیدن باشد و بحر این دایره دو است سریع و قریب و ارکان بحر سریع
دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات اید و ارکان بحر قریب دو بار مفاعیل
مفاعیل فاعلات اید این هر دو بحر چنانکه گفته شد از صورت این دایره که مظهر
این دو قلمی کرده بیرون می اید والله اعلم بالصواب والیه المآب

وبالله التوفیق

انه خیر رفیق

چون از تعداد بحور و ذکر ازاحیف و ثبت دوایر فارغ شدیم بشروع کنیم
در تفصیل بحور اصلی و فرعی و ذکر عروضها و ضربها و استشهاد هر یکی از آنها

باب دهم در تفصیل بحور اصلی و فرعی و ذکر عروضها و ضربها چنانکه عادت
عادت عروضیان است بدانکه بحور دایره مختلفه طویل و مدید و بسیط است
طویل را بسبب آنکه حرکات و حروف در آن بسیار است بدین نام خوانند و بعضی
گفته‌اند که بواسطه بسیاری اشعار عرب درین بحر آنرا طویل خوانند و این هر دو
دلیل وهمی است زیرا که مصراعی از بحر طویل بیست و شش حرف و چهارده حرکت
باشد و در بحر هزج و رمل و رجز مصراعی بیست و هشت حرف و شانزده حرکت
است پس کثرت حروف و حرکات درین بحور بیشتر باشد پس این دلیل باطل
چنین گوییم که آنرا طویل بجهت آن گفته‌اند که مجموع بحور عرب مسدس می‌آید
الا طویل چون در اشعار عرب نادر از این بحور بود آنرا طویل گفتند چون
این مقدمات معلوم شد بدانکه این بحر از بحور عرب است و شعرای عجم را
درین بحر شعر نیست الا معدودی و ارکان آن چهار بار فعولن مفاعیلن
آید و این بحر را در اوضاع عرب دو عروض و سه ضرب آید اول عروض و ضرب
سالم مثالش کسی را که از دانش بود رای رخشنده بود شیخ ابو اسحق بلعاکر



دایره ششم متفقه است از آن سبب این متفقه گویند که ارکان بحور آن همه ثلاثی
و بحور آن دو است متقارب و کفه الخلیل ارکان متقارب چهار بار فعولن آید
و ارکان کفه الخلیل چهار بار فاعلن است و این هر دو بحر از این دایره بیرون آید



تقطیعش کسی را فعولن کار دارش مفاعلن بود دا فعولن ی درخشنده
مفاعیلن بود شی فعولن خوابها مفاعلن مرا جا فعولن کر و بنده مفاعیلن
نوع دوم عروض و ضرب آن مقبوض اید مثالش مرا تا بود دیز و مرا تا بود خرد
بجز شیخ ابو اسحق را مدح کی بود تقطیعش مرا تا فعولن بود دیز و مفاعیلن مرا تا
فعولن بود خرد مفاعلن بجز شی فعولن خ ابو اسحا مفاعیلن را مدح فعولن
کی بود مفاعلن نوع سیم عروض مقبوض و ضرب محذوف اید اما بحر مدید
این بحر نیز از شعرای عربست و شعرای عجم را درین بحر شعر کم باشد وان را
مدید بسبب آن گفته اند که اسباب این بحر او تاد ممتد در دو ارکان از دو جانب
چهار بار فاعلاتن فاعلن اید وان را سه عروض و پنج ضربست نوع اول
عروض و ضرب سالم اید مثالش شمس تبریزی از سبب شهره آفاق شد که چون
مدح شاه شیخ ابو اسحق شد تقطیعش شمس تبریزی فاعلاتن از سبب فاعلن
شهره آفاق فاعلاتن شد فاعلن که چو مدح فاعلاتن شاه شیخ فاعلن
بو اسحق فاعلاتن شد فاعلن نوع دوم عروض محذوف و ضرب
مقصور اید نوع سیم عروض و ضرب محذوف مخبون اید اما بحر بسیط
این بحر از بحور عربست و فارسی گویان را بتکلف در آن اشعار باشد

وان را بسیط بواسطه بسط ارکان گفتند و بعضی گفته اند بجهة آنکه افاعیل
آن را انبساطی کند بحر طویل باشد از آن جهت بسیط گفتند و افاعیل آن در فارسی
چهار بار مستفعلن فاعلن اید وان را سه عروض و پنج ضربست نوع اول عروض
و ضرب مخبون اید مثالش مهر از کسوف و زوال ایمن شود بسفر گر میر شیخ
کند دوی بهر نظر تقطیعش مهر از کسوف مستفعلن فزوال فعلن ایمن شود
مستفعلن بسفر فعلن گر میر شیخ مستفعلن خ کند فعلن دوی بهر مستفعلن
د نظر فعلن و شعرای عجم هر شعر که درین بحر گویند بدین نوع گویند نوع
دوم عروض و ضرب سالم اید مثالش تا دار جهان شاه دارای دوران بود
هر مشکلی گو فتد در ملک آسان بود نوع سیم عروض و ضرب مذال اید
مثالش تا عدل شاه از جهان بنیاد شر بر گرفت گردون زانصاف او خیرات
از سر گرفت نوع چهارم عروض و ضرب مقطوع اید اما بحور دایره
مؤتلفه دو است وافر و کامل وافر از بحور عربست وان را بسبب وفور
فواصل وافر گفتند اگر چه در کثرت حروف با سباعیات مقابلات اما
فواصل در ارکان آن بیشتر است و کامل را از سبب کامل خواندند و ارکان
آن در اصل دایره شش بار مفاعلتن اید وان را دو عروض و سه ضربست

نوع اول عروض وضرب مقطوف ایدی مثالی ملاذ جهان سکندر
ماد کشور جمال دولت شهنشه عدل پرور تقطیعی ملاذ جها مفاعلن سکندر ما
مفاعلن دکشور فعولن جمال دول مفاعلن شهنشه عد مفاعلن لپرور
فعولن نوع دوم مجزو ایدی مثالی خدیو زمانه کهف امم جمال دول محیط
کرم نوع سیم عروض وضرب معصوب ایدی بعین وصاد مهمله اما بحر کامل
همچنین از بحور عربیست واصل ارکان اندر دایره شش بار متفاعلن ایدی
وپارسی کویان آنرا مجزو بکار داده اند ودر بینا اهل عجم هشت بار متفاعلن
ارندوان را دو عروض وپنج ضرب ایدی نوع اول عروض وضرب سالم ایدی
مثالی چو فلک حکایت خسروان وشهان روی زمین کند صفت شجاعت
وعرومی وجمال دینی ودین کند تقطیعی چو فلک حکا متفاعلن یت خسروا
متفاعلن نشهان رو متفاعلن یزمی کند متفاعلن صفتی شجا متفاعلن
عت وعرومی متفاعلن وجمال دن متفاعلن یی ودی کند متفاعلن
نوع دوم عروض وضرب مقطوع ایدی نوع سیم عروض سالم وضرب مضمر
ایدی نوع چهارم عروض وضرب احذ ایدی نوع پنجم عروض احذ وضرب سالم
ایدی وسبب آنکه در اشعار عجم قطعا اختلاف عروض وضرب جایز نیست

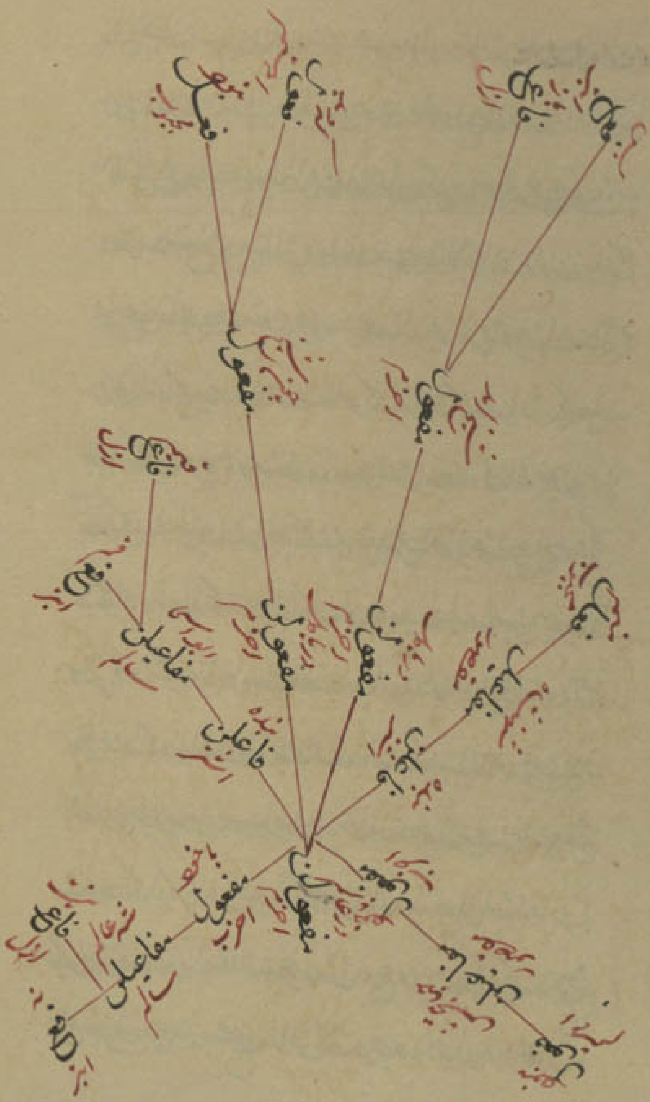
در

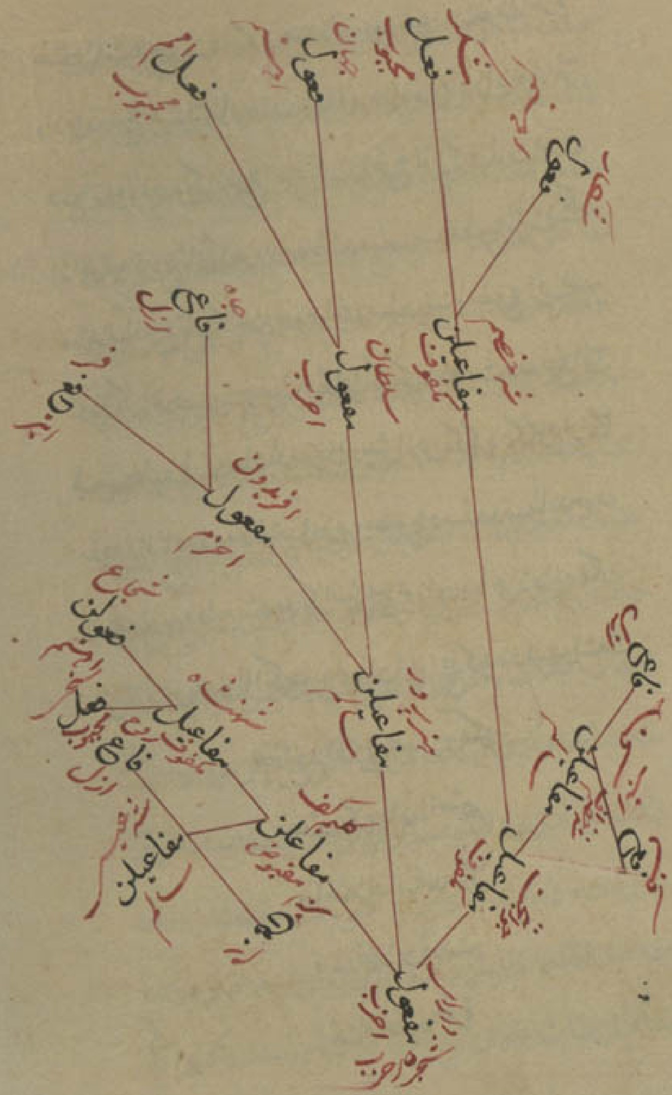
در دایرده شواهد این بحور اقتصار کرده اما بحور دایره مجتلبه سه است
هزج ورجز ورمل وهزج بحریست که عرب وعجم را شعر در آن بسیارست
ومعنی هزج طربیست وآوازیکه در آن ترجیع باشد که مستمع از استماع او
از استماع آن ذوقی حاصل اید آنرا هزج کویند ونیز هزج آواز جانوران
وقتیکه پر از و بیرون آید وبواسطه آنکه هر ونذی ازین رکن دو سبب خفیف
متعاقبست آنرا بدین نام خوانند وارکان اندر پارسی چهار بار
مفاعیلن ایدوان را سه عروض وسه ضرب ودوده اند وبر هشت نوع
دربن بحر شعر کفته اند نوع اول مثمن عروض وضرب سالم ایدی مثالی کلا
از جمله کیتی امید دار زو بکسل تقطیعی کلا از جم مفاعیلن له کیتی مفاعیلن
امیدو آ مفاعیلن رزو بکسل مفاعیلن ودر بن بحر ابلاغ جایز نیست
سبب آنکه خارج دایره باشد نوع دوم مثمن مکفوف عروض وضرب مقصور
ایدی مثالی جوان بخت جوان بخش شهنشاه جهانکیر که با همت او بحر
غرقه در یار تشویر تقطیع آن جوان بخت مفاعیل جهان بخش مفاعیل شهنشا
مفاعیل جهانکیر مفاعیل که با همت مفاعیل او بحر مفاعیل بود غرق
مفاعیل ء تشویر مفاعیل نوع ستم مثمن اخرب ایدی وعروض وضرب

محذوف مثالش مخدوم جمال الحق والدین شه عادل سلطان فقه ادب
شاهنشه فاضل تقطیعش مخدوم مفعول جمال الح مفاعیل قوالدین
مفاعیل شه عادل فعولن سلطان مفعول فقه ادب مفاعیل شاهنش
مفاعیلن ه فاضل فعولن نوع چهارم که نوع دوم باشد از هزج مثمن
اخرب عروض و ضرب سالم اید مثالش چون شیخ ابو اسحق اسباب طرب ساده
در کلبه امیزه خود غالیه پرورده تقطیعش چو شیخ مفعول ابو اسحا مفاعیلن
اسباب مفعول طرب سازد مفاعیلن در کلبه مفعول خامیزه مفاعیلن
خود غالیه مفعول پرورده مفاعیلن و عروضیان این نوع را هزج مفعولات
خوانند نوع پنجم مسدس عروض و ضرب مقصور اید مثالش همی تا چرخ
خرطاق یابد جهانبان شیخ ابو اسحق بابد تقطیعش همی تا چر مفاعیلن
خرطا مفاعیلن ق یابد مفاعیل جهانبانش مفاعیلن خ بو اسحا مفاعیلن
ق بابد مفاعیل نوع ششم مسدس عروض و ضرب محذوف مثالش هزار
نوروز که در آفاق باشد ز دای شیخ ابو اسحق باشد تقطیعش هزار نوروز
مفاعیلن که در آفا مفاعیلن ق باشد فعولن ز دای شی مفاعیلن خ بو اسحا
مفاعیلن ق باشد فعولن نوع هفتم وزن رباعی است بدانکه بحر رباعی از

از مزن

متشعبات هزج است و ارکان صدر آن به دو نوع است اخرب و اخرم
و ازین دو نوع بیست و چهار وزن بر میخیزد دوازده وزن از نوع اخرب
و دوازده وزن دیگر از نوع اخرم باشد و نوع اول که عبارتست
از اخرب از نوع ثانی که اخرم بوده باشد مستعذب و مطبوع تراست بانکه
در اخرب از نوع ثانی که اخرم بوده باشد مستعذب و مطبوع تراست سبب
آنکه در رکن اخرم سه سبب خفیف متعاقب یکدیگر شده است و در نوع اخرب
یک سبب خفیف باشد و یک وتد مفروق و پیش ازین ذکر کرده ایم که کلام از اسباب
مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده مطبوع و مستعذب نیاید چون
این مقدمه معلوم شد بدانکه استخراج اوزان رباعی از دایره ممکن
نمی شود بی ناچار تا آنکه جمیع اوزان آن واضح کرده و بسهولت در
تقطیع و تفکیک بجو دان ممکن
و مقدور گردد آن را مشجر
ساخته اند آنانده عروض
در ظهر این ورق
ثبت افتاد هذه شجرة


مفعول
مفاعيلن
فاعلن
فاع
مفعولن
فعولن
مفاعيل


مفاعيلن
مفعول
مفاعيل
فعولن
فاع
فعل

نوع هشتم مسدس عروض و ضرب محذوف اید مثالش مخدوم جمال دین و دنیا
ای بنده تو هزار کسری تقطیعش مخدوم مفعول جمال دی مفاعلن ن و دنیا
فعولن ای بند مفعول تو هزا مفاعلن ر کسری فعولن نوع نهم عروض
و ضرب مسبغ اید مثالش فرمانده خسرو عظیم الاطلاق دارای زمانه شیخ
ابواسحق اما بحر رجز شعرای عرب و عجم را درین بحر شعر بسیارست و رجز
مرد کوتاه را گویند و صاحب قسطاس گفته رجز کندی باشد که چون
بپا نکه این بحر مجزو و مشطور و منهوک می آید در کوتاهی قیاس آنرا
بعد کن باز می ایشان را رجز گفتند و بهترین اقوال قول زجاج است که
میگوید بواسطه آنکه در اول ارکان او دو سبب خفیف است متحرکی و ساکنی
و متحرکی و ساکنی گویا بواسطه ضعف اسباب در ابتدای نواخت و رجز
رنجی است که در پاهای شتر پیدا شده باشد که بیایند در وقت نشستن
پاهای او بلرزد بدین سبب او را رجز خوانند چون این مقدمات معلوم
شد بدانکه ارکان این بحر در بنیاد شش جا مستفعلن باشد و از برای
یک عروض و دو ضرب آمده است و هشت نوع درین بحر شعر گفته اند نوع
اول مثمن عروض و ضرب صحیح مثالش کشتند بیحد در جهان دیدند خلق از تو ما

تقطیعش

تقطیعش کشتند بی مستفعلن حد در جهان مستفعلن دیدند خل مستفعلن
ق از تو ما مستفعلن نوع دوم مسدس عروض و ضرب مذال اید مثالش
تا بخت و دولت چون مثل پیدا شده بهره دوام شیخ ابواسحق است تقطیعش
تا بخت و دو مستفعلن لت چو مثل مستفعلن اسحق است مستفعلان
بهره دوا مستفعلن م شیخ بو مستفعلن اسحق است مستفعلان نوع سیم
مثمن مطوی مخبون اید مثالش شاه جمال ملک و دین منبع دانش و کرم
کهف صفا بدر عرب فخر سلاطین عجم تقطیعش شاه جما مفتعلن ل ملک و دی
مفاعلن منبع دا مفتعلن نش و کرم مفاعلن کهف صفا مفتعلن بدر عرب
مفاعلن فخر سلا مفتعلن طین عجم مفاعلن نوع چهارم مسدس عروض
و ضرب مقطوع اید مثالش فنده شاهان جهان در عالم شاه جمال الحق
والدین باشد تقطیعش فنده شا مفتعلن هان جها مفتعلن ن در عالم مفعولن
شاه جما مفتعلن ل الحق و مفتعلن دی باشد مفعولن نوع پنجم مسدس
عروض و ضرب ... اید مثالش شاه جهانگیر جمال ملک و ملت که جامی
دین و ملل تقطیعش شاه جها مفتعلن نگیر جما مفتعلن ل ملک و ملت فاعلن
که جامی دین مفتعلن و ملل فاعلن نوع ششم مشطور

عروض و ضرب صحیح مثالش تا آسمانست و زمین بادا جمال جمال ملک بن قطب الد
تا اسما مستفعلن نست و زمی مستفعلن بادا جما مستفعلن ل ملک د دی
مستفعلن تا بحر رمل بدانکه رمل در اصل لغت دویدن سریع باشد
بتعجیل بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول آن سبب رکن خفیف رکن دوم
پیوسته و در خواندن آن سرعتی هست آن را بدین نام خوانند و بعضی گفته اند
رمل حصیر بافتن باشد بواسطه آنکه اسباب و اوتاد آن در هم بافته است آن را
بدین نسبت کرده اند و ارکان آن چهار بار فاعلاتن ایدوان دا در عروض چهار
ضرب بر هشت نوع در این بحر شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم
ایدمثالش چون نکند کردون حساب خسروان داد فاصل شیخ ابو اسحق
بن محمود شاه این بحامل تقطیعش چون نکند کر فاعلاتن دون حساب فاعلاتن
خسروان فاعلاتن داد فاصل فاعلاتن شیخ ابو اس فاعلاتن حاق بن مح
فاعلاتن مود شاه فاعلاتن بحامل فاعلاتن نوع دوم مثمن عروض
و ضرب مقصور ایدمثالش هر که او خواهد که باشد از سعادت کامیاب
شیخ ابو اسحق را بوسد بجان خاک رکاب تقطیعش هر که او خوا فاعلاتن
هد که باشد فاعلاتن از سعادت فاعلاتن کامیاب فاعلات شیخ بو

فاعلاتن

فاعلاتن حاق را بو فاعلاتن سد بجان خا فاعلاتن ک رکاب فاعلات
نوع سیم مثمن عروض و ضرب محذوف ایدمثالش فتح و نصرت چون
سعادت از پی کسب طرب با لوای شیخ ابو اسحق باشد و نوبت نوع چهارم
مثمن مخبون ایدمثالش کرم و خلق و شجاعت هنر و عدل و براعت همه
در ذات شهنشاه بود عادت نوع پنجم مثمن مخبون عروض و ضرب مقصور
ایدمثالش سبب کون جهان واسطه عقد وجود میر شیخ افضل شاهان
جهان خواهد بود نوع ششم مسدس عروض و ضرب سالم ایدمثالش
بحر الحسنک و دیده بر تو الحق از عطای شیخ ابو اسحق باشد نوع هفتم
مسدس عروض و ضرب محذوف ایدمثالش تا شوند اجرام طالع از سما
شیخ ابو اسحق را بادا بقا نوع هشتم مسدس مخبون ایدمثالش ابر و بحر از جود
بجود ند مشتهر کرم شاه جهان استخر و نه اما بحور دایره مشتبه پنج است
منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث هر چند قدما این دایره را
شش بحر آورده اند و سریع را در این دایره آورده اما این بحرها ساخته اما
چون استاد یوسف عروضی بحر غریب را وضع کرد و آن از ارکان بحر سریع
منبعث می شد آنرا با غریب علاحده دایره نهاد چنانکه پیش از این گفته شد

وشرح اوزان از بعد ازین مشروح خواهد گشت بحر منسرح بدانکه
این بحر را بسبب سهولت و عذوبت منسرح خوانند و انسراح آسان روی
باشد ناقه منسرح شتری را گویند که بغایت تیز رو باشد و بعضی گفته‌اند
که انسراح از جامه خود بیرون آمدنست بواسطه آنکه این بحر به نقصان ارکان
بحدی میرسد که از هیات شعری بیرون میرود چنانکه در بحر مبدد کلمه
بازمی آید چنانکه در کلمات عوام عرب باشد که میگویند من یشتری الباذنجان
بروزن مستفعلن مفعولات باشد و این معنا در دین بحر بینست
چون اینمعنیها معلوم شد بدانکه ارکان بحر منسرح در بار سی چهار
بار مفتعلن فاعلات باید دانست و او را چهار عروض و هفت ضرب باشد نوع
اول مثمن عروض و ضرب موقوف آید بحر و بنده نواز حاتم طائی ببزم صفدر
دشمن کش از رستم دستان برزم نوع دوم عروض و ضرب مطوی مکسوف
آید مثالش شاه سکندر منش خسرو جمشید فر حامی فرض و سنن جامع
فضل و هنر نوع سیم عروض و ضرب منحور آید مثالش چرخ بکام جمال
دنیی و دین شد مهر غلام جمال دنیی و دین شد نوع چهارم مسدس عروض
و ضرب مطوی آید مثالش شاه جهان باد تا زمانه بود کز کرمش خلق

شادمانم

شادمانم بود و اخفا در دایره ضربهای دیگر بواسطه اختلاف عروض
کرده اما بحر خفیف خلیل ابن احمد آورده است آنرا خفیف خوانند مولانا
شمس الدین قیس ره فرموده که این بحر سبکتر بحور شعر است بسبب آنکه اسامی
مطول که در هیچ بحر ایراد آن ممکن نیست در این بحر توان آورد مثل عبدالرحمن
و ابن حمید و عبدالوهاب مثالش خواجه عبدالرحمن ما در کتابت هجو
عبدالحمید و ابن عمید است بدین سبب آنرا خفیف خوانند و این
دلایل ضعفی دارد و آنچه بخاطر میرسد آنست که در هیچ بحر از بحور اصلی
سه سبب خفیف در دو رکن متوالی نشده است بدان سبب آنرا خفیف
گفته‌اند ارکان در بار سی چهار بار فاعلاتن مفاعلن باید دانست و او را سه عروض
و پنج ضرب است نوع اول صدر و عروض و مطلع و ضرب مخبون آید مثالش
شه اعظم جمال الدین که کرد بخشش و کرم نتوان کرد بیش او صفت جود کانی
نوع دوم مسدس عروض و ضرب مخبون آید مثالش وارث ملک جم
و سکندر ثانی نوع سیم عروض محذوف و ضرب اصلم آید مثالش شاه
عادل جمال الدنیی و الدین شهریار جهان بواسحق اما بحر مضارع خلیل ابن
احمد میگوید که این بحر را بواسطه مشابهت آن بحر هزج و رمل مضارع

گفته‌اند و مصاریع مثنّا باشد و ارکان او در پارسی چهار بار مفاعلن
فاعلاتن آید و آن را دو عروض و چهار ضرب است و در این بحر شش
نوع گفته‌اند نوع اول عروض و ضرب مقصور آید مثالش شهنشاه ملک‌گاه
یگانه جمال الدین جوان بخت کان نیاز جهان بخش بیمین نوع دوم
صدر و مطلع اخرب و عروض و ضرب سالم آید مثالش دارای عدل
گستر زیبا شهریاری دیباچهٔ سعادت فهرست کامکاری نوع سیم
عروض و ضرب محذوف آید مثالش اعظم جمال دنیی و دین خسرو عجم فرماندهٔ
سلاطین سلطان ملک‌جم نوع چهارم اخرب عروض و ضرب مقصور
آید مثالش فخر و جلالش که فلک را خدای داد بخشش جمال دنیی و دین
بر دنیی نهاد نوع پنجم مسدس عروض و ضرب سالم آید مثالش هر روز نیک
گر چرخ دینی داد بهر جمال دنیی و دین داد نوع ششم عروض و ضرب
محذوف آید مثالش دارم که یا که قرینش خصم جمال دنیی و دین شد
اما بحر مقتضب بدانکه اقتضاب در لغت چیزی از چیزی وا بریدن باشد
بسبب آنکه این بحر را از رکن سریع و رجز وا بریده‌اند آن را مقتضب گفتند
و بعضی گفته‌اند بر اسطرانکه از عکس ارکان منسرح گرفته‌اند و ارکان

ان

اندر اصل دایرهٔ عرب دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن آید
و پارسی گویان آن را مطوی استعمال کنند هر بیتی چهار بار فاعلات
مفتعلن آید و آن را یک عروض و یک ضرب است مثالش خسرو ستاره سپاه
شهریار و شاه بحق شد جمال دنیی و دین خلق را پناه بحق و هیچکس جز این
بحر پارسی قصیده و قطعه و غزل نگفته است اما بحر مجتث بدانکه اجتثاث
از بیخ برکندن باشد و این بحر را بسبب آنکه از ارکان خفیف باز گرفته‌اند
بدین نام خوانند و ارکان آن از اصل دایره چهار بار مستفعلن فاعلاتن
آید و پارسی گویان آن را مخبون بکار دارند و هر بیتی چهار بار مفاعلن
فعلاتن آید و بر پنج نوع در این بحر شعر گویند نوع اول عروض و ضرب
مخبون آید مثالش پناه ملک سلیمان جمال دین محمد که باد فرّ معاش
تا حشر مشیّد نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید مثالش عزیز حضرت
یزدان و پادشاه ولایت جمال دنیی و دین میر شیخ کان ثبات نوع سیم عروض
و ضرب محذوف مقطوع آید مثالش خدایگان ملوک جهان باستحقاق
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق نوع چهارم مسدس عروض و ضرب
مخبون آید مثالش چو شمس فخری ارث باید برد ثنا شاه جهان از دوان بخش

اما بحور دایره منتزعه دو است سریع و غریب سریع را از بهر آن سریع
گفتند که بنای او بر دو سبب و وتد است و اسباب چون باد تاد مفروقه
بپیوندد اقتضاء سرعت کند و ارکان او در اصل دایره دو بار مستفعلن
مستفعلن مفعولات آید پارسی گویان او را مطوی موقوف بکار داشته اند
و آن را از شکل دو عروض و شش ضرب آمده است و در این بحر بر دو نوع شعر
گفته اند نوع اول عروض و ضرب مطوی موقوف آید مثالش بنده درگاه
شاهنشاه باش از دل و از جان نکوخواه باش نوع دوم عروض و ضرب
مکسوف آید مثالش با علو قدرش را جود نیست بود رفعت چرخ قدر
اما بحر قریب گویند بسبب آنکه ارکان این بحر با ارکان هزج و مضارع قریب
دارد آن را قریب خوانند اما صواب آنست که گوییم چون خلیل ابن احمد این
وضع نکرده است بعد از وی بمدتی مولانا یوسف عروضی این را وضع کرده
و نسبت بدیگر بحور او غریب العهد تر است از آن بدین نام خواندند و اصلش
در دایره دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و فارسی گویان او را
مکفوف بکار داشته اند و از یک عروض و دو ضرب آید و در این بحر چهار نوع
شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم مثالش

نوع دوم عروض و ضرب محذوف آید مثالش
نوع سیم ارکان صدر و مطلع
احزب و عروض و ضرب سالم آید مثالش تا طبع برقرار باشد مداح شهریار
باشد نوع چهارم عروض و ضرب محذوف آید مثالش شده ست موالی دین
قوی در عهد همایون خسروی اما بحور دایره متفقه دو است متقارب
و رکض الخیل اما متقارب را از آن جهت متقارب گفتند که اسباب و اوتاد آن
بیکدیگر نزدیکند و ارکان او چهار بار فعولن آید و آن را دو عروض و چهار ضرب
باشد و در این بحر پنج نوع شعر گفته اند نوع عروض و ضرب سالم آید
مثالش همانا در اوج تعظیم و دولت نبی بیشمال فرمانده ملک و ملت
نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید مثالش شهنشاه صفدر شه کامیاب
که تیغش تپش یک لمحه ز آفتاب نوع سیم عروض و ضرب محذوف آید مثالش
سیاووش شیر اسکندر دری هم تن تنی بل مظفرفری نوع چهارم ارکان
صدر و مطلع اثلم و عروض و ضرب مسبغ آید مثالش دارای وداد بخشید
تاج صدف زنده یکی یاد بیان نوع پنجم مسدس عروض و ضرب سالم آید
مثالش همانا در جاه و دولت شهنشاه فرخنده سیرت اما بحر رکض

الخیل کران را متدارک و حادث و محدث و مشتق و متدانی و غریب
خوانند اول بجهت مشابهت ارکان بدویدن اسبان آن را رکض الخیل خوانند
و بسبب حالت اختراع ازین را محدث و متدانی و حادث خوانند و بسبب
آنکه سببها نزدیک افتاده است و تاد را متدارک گفتند و بسبب اشتقاق ارکان آن را
مشتق گفتند و بسبب آنکه در عرب و عجم هیچکس قطعه یا غزلی درین بحر نگفته
اند او را غریب نام نهادند و ارکان از چهار بار فاعلن بود و آن را یک عروض و دو
ضرب باشد و دو نوع درین بحر شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم
این مثالش تا بود سال و مه تا بود ماه و خور مهر شیراز را باد هم زود زود
نوع دوم مجمع ارکان مخبون این مثالش سزد از همه خلق کند سر نهنا
خدیو فرشته سیر چون بحور اصل و فرعی بدین تفصیل که خلیل ابن احمد
بصری و جماعت عروضیان متأخر وضع کرده اند اطلاع افتاد بدانکه جمع
عروضیان درین فن تألیفات ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند بحری
او را ازان غیر مستعذب مستطور و مجزو و منهوک آورده اند از مطولات
بلاغت نکرده هر که ذکر کرده اند از حیز حساب بیرون باید درین مختصر دو باره از انواع
اقتصار واجب بود آنچه لابد بود درین فن آورده و از متشعبات هفده

بحر آنچه مطبوع بود شمرده و اگر بحقیقت نظر کنیم بحور اصلی هفت بیش نیست
بسبب آنکه ارکان اصلی هشتند و ازین هشت هر یکی برأسه فاعلاتن ترکیبست تا مفعولات
که او بوجود فاعلاتن ترکیب نیست چنانچه بحر وافر که از ترکیب مفاعلتن حاصل
میشود و کامل از ترکیب متفاعلن متفاعلن و هزج از ترکیب مفاعیلن
و رجز از ترکیب مستفعلن و رمل از ترکیب فاعلاتن و متقارب از ترکیب فعولن
و رکض الخیل از ترکیب فاعلن و بحور دیگر از ترکیب ارکان منشعب میشود
چنانکه طویل از ترکیب رکن هزج و متقارب و مدید از ارکان رمل و رکض
الخیل و سریع از ترکیب ارکان منسرح و رجز و خفیف از ترکیب ارکان رجز
و رمل و مضارع از ترکیب ارکان هزج و رمل و مقتضب از بعضی ارکان سریع
و ارکان رجز و مجتث از ترکیب ارکان رجز و رمل پس معلوم شد که این
ده بحر از ترکیب این هفت بحر متولد میشوند بدین صورت بحور اصلی هفت
بیش نباشد چون حصول اوزان از ترکیب ارکان و تقدیم و تأخیر اجزا
می باشد ممکن که بعد ازین صاحب هنران را اوزان مطبوع روی نماید و بحور
مستعذب وضع کنند تا ادبا بنظم و اصحاب طبع بدانند که اوزان دوایر
مقدار که آورده شد منحصر نیست   تمام شد کتاب بعون الله الملک الوهاب

تبصرة الشعرا — بسم الله الرحمن الرحیم — در علم قوافی

بعد از تحمید حضرت الهی که قافیه تحمید کلام قافیه سنجان سخن پرور و ابتدا
مقال هنر پروران نظم گستر است و پس از تمهید نعت رسالت پناه که
حرف اول از زبان او وردان دقیقه رس و کلمه نخستین دو شدلان فصیح
نقل است فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد سعد مشهور به ضمیر شعر فهمان
شیرین زبان و مکشوف خاطر نکته گویان فصیح بیان می‌گرداند که چون
این حقیر را باکثر این فنون اطلاع و وقوف دست داده و بخدای نعم
ابواب ادراک و وجدان سخنان صحیح از سقیم بر وجنات روزگارش
بیش نهاده همت شرح بعضی مسائل و حل عقده‌های مسائل ساخته بیشتر
اوقات را در ایضاح مطالب دقیق و تحقیق مقصد مشکل مبذول و مصروف
گردانیده و هذا در این ایام خجسته فرجام این عجب جانی رساله در فن
قوافی از روی کتب استادان و نسخ معتمدان در حیز تحریر آورده بعد

وقوانین

وقوانین این علم شریف را بعد ذکر بحث و اعتراض بر رخنه دور دفع جمع کرده
تا فهمیدن در دانستن آن بر مبتدیان سهل و آسان باشد و شاهد
مقصود و محجوب مدعا از لباس حجاب خفا عیان و عریان مثنوی
پرده برداد و برهنه گو که من می‌نخسبم با صنم در پیرهن و چون تحریر اوراق
ناقل و راوی بیش نیست اگر کسی را در مسئله مشتبهه باشد یا سخن را محل
دخل بنماید در آنکه مسوده اجزا اضمن جواب و صاحب عهده‌ها استکشاف
از وجه صواب نیست و همه را از ایزد سبحانه و تعالی که مقصد خیر و منبع
فیض است دعا خوانیم و انتفای فضل مطلق باید نمود انه مفیض الخیر والجود
چون بعون حضرت الهی این رساله خجسته مقاله با تمام رسید به تبصرة الشعرا
مسمی گردید بدانکه این رساله مشتمل است بر مقدمه و ده باب و خاتمه
مقدمه در بیان واضع و موضوع و غرض فن قوافی و معنی شعر باب اول
در بیان روی باب دوم در بیان ردف باب سیم در بیان قید باب چهارم
در بیان تاسیس باب پنجم در بیان دخیل باب ششم در بیان وصل باب هفتم
در بیان خروج باب هشتم در بیان مزید باب نهم در بیان نایره باب دهم
در بیان حاجب و ردیف خاتمه در بیان اقسام شعر مقدمه اسم فاعل

مونث است از قدم بمعنی تقدم یعنی پیش شده و مقدمه دو تاست
یکی مقدمة الکتاب دوم مقدمة العلم مقدمة الکتاب طایفه ایست از کلام
که بر مقصود مقدم شده باشد و ایشان را با مقصود ربطی بوده باشد
و این اعم است از آنکه موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمة
العلم آنست که بر او شروع در علم موقوف باشد بالاصالة یا بالبصیرة
خاتمه بکسر تاء فوقانی پایان چیزیست مقدمه در بیان واضع و موضوع
و غرض فن قوافی و معنی شعر بدانکه واضع علم قافیه عالم کامل و امام فاضل
خلیل بن احمد است و اهل عجم در این فن تابع او شده اند و واضع بکسر
ضاد معجمه و عین مهمله وضع کننده و وضع بالفتح بمعنی نهادن است مراد
از واضع اختراع کننده و بنا کننده است و موضوع وضع کرده شده اسم
مفعول است و موضوع در اصطلاح آنست که از احوال او بحث کنند
مانند کلمه و کلام در علم نحو و بدن انسان در علم طب و موضوع علم قوافی
قافیه و اجزاء اوست از آن حیثیت که ایراد آن شاعر را واجب است یا مستحسن
یا جایز یا مستکره و غرض از علم قافیه شناختن نظم صحیح و مستحسن و معیوب
است از غیر صحیح و غیر مستحسن و غیر معیوب از حیثیت اشتمال آن بر قافیه

وقافیه

و قافیه بقاف و کسر فاء و یاء تحتانی مشتق است از قفو که بفتح اول و ضم ثانی
و سکون ثالث بمعنی در پی رفتن است چون قافیه آخر بیت واقع میشود
گوییا که در پی اجزاء بیت میرود بدین مناسبت آن را قافیه نام کرده اند
و تاء در آخر او لاحق کرده اند تا دلالت کند بر آنکه منقولست از وصفیت
بسوی اسمیه مثل کافیه و شافیه چنانکه قاعده اهل لغت است و قافیه
در اصطلاح مرکبی است از حرکات و حروف که تکرار یا بعینه یا بنوعه
تکراری که ارباب این فن جایز داشته اند یا در حکم تکرار باشد بحسب اصطلاح شرط
از مرکب از این نه حروف که در این بیت جمع شده باشد بیت روی و ردف
و قید و بعد از آن تاسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره و آن
و حرکاتی که منسوب باین حروف باشد و هر چه از این حروف بود جزو
او بود مگر تاسیس و دخیل و جائی که تکرار بنا قافیه باشد تکرار بعینه
مثل الف و نون خجلان و تکرار بنوعه مانند صاد و دال الحاصل و عادل
که حروف مختلف اند و تکرار بعینه واجب نیست بلکه بنوعه که یکحرف
محسوب میباشد و تکراری که ارباب این فن جایز داشته اند مثل تکرار در مطلع
قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و قطعه آنچه در حکم تکرار باشد بحسب

اصطلاح بواسطه دخول قافیه فرد بیت که مطلع نباشد و آن را در
حکم تکرار نگرفته اند چرا که اگر بیت دیگر با او همراه باشد تکرار یابد
و قید بشرط آنکه تا آخر بنا بر آنست که بیرون رود تکراری که شاعر بطریق
صنعت لزوم ما لا یلزم یعنی لازم گرفتن چیزی که لازم گرفتن آن لازم
نباشد ایراد نماید مثلاً دال قدم و دم درین بیت سعدی گوید قدم
باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم زیرا که اگر همراه قدم
یا دم کرم و علم قافیه سازند صحیح است و چنانکه فتح خاء خلل در عین
غزل درین بیت حافظ در بزن زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی
می ناب و سفینه غزل است از آنکه اگر با مثل خلل دل بکسر اول
و فتح دوم را قافیه دوم را قافیه کرده اند جایز است و بعضی کلمه را که
مشتمل است بر قافیه قافیه گویند بقیاس کلمه دیگر مثلا گویند لفظ ود
قافیه مرد است و این استعمال کثیر الوقوع است و بعضی حرف روی را
قافیه خوانند مانند میم در بیت اول و لام در بیت ثانی **شعر** بکسر
شین منقوطه و سکون عین غیر منقوطه در لغت دانستن است و در
اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد

وقائل

۷۲

و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد **باب اول** در بیان روی
بدانکه قافیه مرکب میشود از نه حرف که مذکور شد و درین قطعه نیز
مذکورند **نظم** قافیه را اصل یک حرفست و هشت آن را تبع چار پیش
و چار پس این نقطه انها دایره حروف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه
روی بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره دانسته باش که چهار
حرف که بالای روی میباشد حروف مذکور در مصراع اول بیت دوم
این قطعه و چهاری که بعد روی میباشد حروف مذکور در مصراع
ثانی بیت دوم این قطعه است و چون مدار قافیه بر روی است و نسبت
حروف ثمانیه با قافیه بمنزله مرکز و تعریف هر کدام از آن هشت حرف
محتاج است بدانستن او و لابد است از تقدیم تعریف روی پس گوییم روی
حرف آخر اصلی است که تکرار یافته باشد در الفاظ متناظره متشابهه
مستقل المعنی یا آنچه بمنزله اصلی باشد یا در حکم اصلی بحسب اصطلاح بشرط
آنکه مثل لفظ و مراد از حروف اصلی آنست که از بنا شد مانند با در بیت
آفتاب از دوری او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب و در بیت
هر دو قلم است یکی مفید بفتح میم و کسر فا و سکون یا تحتانی که فایده هست

دوم معطّل بضم میم و فتحتین عین و طاء مشدده مهملتین که بیکار کرده

شده است زاید مفید حرفی است یا بیشتر که چون با کلمه متصل شود

تغییری در معنی او بهم رساند مثل الف جانا و دلا که از برای افادت ندا است

و ندا بکسر نون اداکردن است و مانند یا و نون سیمین و زرین که فایده

معنی وصفیت میدهد چه سیمین چیزی است که از نقره ساخته باشد

و زرین آنچه از طلا ساخته باشد و زاید معطّل آنست که چون بکلمه متصل

شود تغییری در او بهم نرساند مثل الف کفتا و کویا که بلفظ کفت و کوی

متصل شده و تغییری در معنی او بهم نرسانیده و مراد از آنچه بمنزله حرف

اصلی باشد زاید غیر مشهور الترکیب است یعنی حرف زایدی که زیادتی

او ظاهر نباشد و کثیر الاستعمال بود مثل الف در انا و بینا که افاده معنی

فاعلیت میکند و فید در حکم اصلی بحسب اصطلاح از برای دخول حرفی

است که از ترکیب کلمه با کلمه دیگر بهم رسیده مثل میم در کدام است و آرام

است و زیبامست و خوشامست و همچون نون در بیم و کلشن در بیدم و لب بدیدم

دفتی که در بیدم در ردیف واقع شود و همچنین حرفی که از تحلیل کلمه بهم رسیده

در روی کرده باشد مانند الف در قافیه این بیت حافظ دلم رمیده شد و سینم

صلح وبلان

صاحب کلاه خدا را دید که از بهانه خواهد شد اشکال این لفظ را

واو را تحلیل کرده بدو حرف یکی اشکا و او را قافیه ساخته و دیگری را ردیف

واو را ردیف کرده اند و شرط ملفوظ از برای احتراز است از حرفی که ملفوظ

اصلی نباشد مانند ها خامه و نامه و جامه و یا کاهی ملفوظ باشد

و کاهی نباشد مثل ها ده و بنده بدانکه تکرار دو یا ده در قافیه واجب است

و در هر قافیه دو یا ده دو یک حرف نمی باشد و قافیه بی روی نتوان بود

و بی حروف دیگر توان بود و لهذا شعر را نسبت با این حرف کنند

و کویند قصیده دالیه و لامیه و میمیه جائی که روی دال و لام و میم

بوده باشد مثلا مستحسن است که روی حرف اصلی باشد و اکر زاید

باشد زاید معطّل بهتر است از زاید مفید از بهر آنکه حرف زاید و پنهانست

در روی ساختن زاید غیر مشهور الترکیب نا سره باشد عیب جایز است اما اولی

آنست که از بهم باشد و فاصله داشته باشد و اکر متصل واقع شوند

اندک عیبی دارد چنانکه در این قطعه انوری بیت نه کسی چند اندک این کفت

مینا دلک چکونه راز و مرهم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دو را واقف

نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست مدار چشم از دور آسمان بینی ذطور

وضعش اثار کجروی پیداست و ذا بیا المشهور الرکیک یکیا بدجا بیت
وباوجود این خالی از قصوری نیست دانسته باش که روی بفتح را مهمله
وکسره واو وتشدید یاء تحتانی اصلش رویت بروزن فعیل لفیف مقرون است
یا داد ویاء ادغام کرده اند روی شد مشتق از رواء بالکسر والف ممدوده
رسنی است که بان بار بر اشتر بندند وچون بنای قوافی ابیات برین حرفست
جنانکه بنای بار اشتر بران رسن میباشد این حرف را روی گفتند وبعضی
گفته اند که روی مشتق است از رویت الحبل یعنی برهم تافتم ریسمان را
بس معنی روی برهم تابنده باشد گویا که ابیات ریسمانهائیست که روی قوافی را
برهم می تابد وجمع میکند حبل بفتح حاء مهمله وسکون باء موحده رسن حبال
بالکسر جمع یا مشتق است از ری بفتح راء مهمله وتشدید یاء تحتانی که
سیراب شدنست زیرا که بیت نزدیک نزدیک روی سیراب میشود ومنقطع
میگردد چنانکه سیراب شدن نوشیدن را منقطع میکند کذا فی المطول

باب دوم در بیان ردف بدانکه ردف حرف مدیست که پیش از روی
باشد بی واسطه متحرک یا حرف ساکن واسطه باشد میان آن حرف مد
وروی که مجموع آن دو حرف باشد که یکی حرف مد است ودوم

حرف

حرف مد است دوم حرف واسطه که ساکن است واسطه بکسر سین
وطاء مهملتین درمیان بود ومد ومده بفتح میم وتشدید دال مهمله
حرف علت ساکن یا حرکت ماقبل موافق را گویند یعنی واو ساکن ماقبل مضموم
ویاء ساکن ماقبل مکسور والف خود پیوسته ماقبلش مفتوح میباشد
وحروف علت سه حرف وای است مثنوی گر نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروای او پس اگر میان این حرف مد وروی هیچ واسطه
نباشد آن قافیه را مردف بضم میم وسکون راء وفتح دال بی نقطه مفرد
گویند از بهر آنکه ردف یک حرفست مثل کار وبار وحور وقصور
وپیر وزهگیر واگر واسطه باشد مفرد است که آن واسطه ساکن خواهد
بود پس آن ساکن را ردف زاید خوانند وآن حرف مد را بهنگام
ردف اصلی وقافیه را مردف بردف مرکب گویند بنا بر آنکه ردف
دو حرف است مانند کافت ویافت وسوخت وافروخت وبیخت
وریخت وتکرار ردف مطلق خواه مفرد خواه مرکب بعینه درست است
در قوافی موصول وغیر موصول بر هر کس این بیت گفته است هر
حکیم وعالم وشاعر که او طوسی بود چون نصیر الدین وغزالی وفردوسی بود

در قافیه سهو کرده است از جهت آنکه قافیهٔ مصراع اول مشتمل است
بر ردف بعینه نزد شعرای عرب واجب نیست و اختلاف آن نزد ایشان
جایز است و اصلا عیب نیست و لهذا مثل مقبول را با تضلیل و محمود را
با عنید قافیه ساخته‌اند و اختلاف ردف بواو و یا جایز است
اما اختلاف واو با الف مانند عمود و عماد و اختلاف یا با الف مانند
حمید و شاد جایز نیست و بحکم استقرا و اتفاق و در مهملات جستجوی
بسیار کرده‌اند ردف زاید ازین شش حرف که در ترکیب شرف سخن جمعند
بیرون نیست و نظم گفته‌اند ردف زاید شش بود ای ذوفنون خا و را
سین و شین و فا و نون مانند تاخت و سوخت و گریخت و فارس و
مورد و کاست و دوست و گریست و داشت و گوشت و یافت و کوفت
و فریفت و راند و ماند و نیز گفته‌اند که روی هرگاه با ردف زاید بود
ازین شش حرف بیرون نیست کج بدست دمی بکر را و سکون الجملتین
و فا پس سواد نشنده و هرچه در این چیزی ملازم باشد و چون ردف
در ملاحظه متأخر است از روی اگرچه در تلفظ مقدم است بنا بر آنکه
در قافیه اولا نظر بروی می‌باشد و بعد از آن بر باقی حروف از ان ردف گویند

واو

واو و یای ساکن باعتبار حرکت ماقبل دو گونه است معروف و مجهول معروف
واو و یایی است که ضمه و کسره ماقبل ایشان اشباع کرده باشد مانند دود
و رنجور و سیر و دستگیر و مجهول واو و یایی است که ضمه و کسره ماقبل ایشان
اشباع نکرده باشند همچو شور و مور و شیر و دلیر و گاهی معروف و مجهول را
حرکت نیز اطلاق کنند و گاهی بر حرف متحرک و قدما جمع میان واو معروف
و مجهول تجویز کرده‌اند چنانکه جامی گوید نظم من نه تنها خواهم این خوبان
شهرآشوب را کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را اما در کلام شعرا
جمع میان یای معروف و مجهول نیز واقع شده رباعی با دل گفتم تو بادی ای دل
نیکی کز من دوری بیا دمی نزدیکی دل گفت که بادها از زلف عزیزت تا
مینهار تنگی و تاریکی **باب سیم** در بیان قید بدانکه قید حرفی است ساکن
غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه مانند نون در بیت جو موی
جرخ کند آه کوهکن آهنگ سزد که ابر بلا گردد و بیارد سنگ و گفته‌اند که
حرف قید در فارسی از ده زیاده نیست چنانکه شاعر گوید نظم بود ده بلفظ
عجم حرف قید بلفظ عرب گرچه باشد کثیر بود با و خا داو را سین و شین
دگر عین و فا نون و ها یاد گیر مثل ابر و گبر و بخت و درخت و در ردو مرد و بزم

و دزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سفت و کفت و بند
و بند و مهر و چهر اما حرف ردف که هم پیدا میشود مثل تلخ و بلخ و بیک و کیک
و حرف قید واجب التکرار است بعینه و تغییر او اصلا جایز نیست مگر بحرفی
نکی قافیه بحرفی که از نوع او باشد یعنی از نوع قید باشد نزد بعضی یا حرف
قریب المخرج تغییر روا است تا قافیه تنگ نماید همچو وحی و طی چنانکه فردوسی گوید
نظم بنام خداوند تنزیل وحی خداوند نام و خداوند طی و نزد فصحاء عرب
اختلاف قید جایز است و اصلا عیب نیست چنانکه سعدی هم گوید قطعه
کرد و کلستانست نفر را باید جمع کرده چه در قافیه اول قید صاد مهملاست
و در قافیه دوم ذال معجمه قید بفتح قاف و سکون یا تحتانیه بند و چون
تکرار حرف قید در قوافی مشتمل برو لازم است که عند الفرس رده کو پابند
قافیه این باب مبنی بر حرف قید نام کردند باب چهارم در بیان تاسیس
بدانکه تاسیس الفی است که پیش از روی باشد بیک واسطه متحرک بشرط انکه
مشتمل بر این الف و روی یک کلمه باشد یا در حکم یک کلمه مثل جاد و ماد
و کابل و کاکل و عاشق و صادق و تکرار تاسیس اکر شعرا واجب ندانند
بلکه مستحسن میشمارند و مانند را با حاصل قافیه میسازند اگر کسی

لازم داده

لازم داده از قبیل لزوم ما لا یلزم دانند بخلاف شعرای عرب که تکرار
انرا واجب میدانند و هر کس که مایل را با دل جمع میکند الف تاسیس
نزد او داخل قافیه نیست بعضی چنین گفته که قافیه در اول الف و همزه
و لام باشد و در ثانی لام باشد و بس یکی در هر دو لام است با حرکت ما
قبل و هرگاه الف تاسیس را در قافیه رعایت کرده باشد انرا قافیه
مؤسس گویند بضم میم و فتح همزه و تشدید و فتح سین مهمله و تاسیس
بدو سین مهمله در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه این
حرفست و هر حرفی که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست اعدا
تاسیس نام نهاده اند باب پنجم در بیان دخیل بدانکه دخیل حرف
متحرکی است که در میان تاسیس و روی باشد مانند واو در لفظ داور
و یاور نظم چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود
و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوص صورت در قوافی لازم نیست
چنانکه کمال گوید ای انکه لاف میزنی از دل که عاشق است طوطی است ان
زبان تو با دلت موافق است چه دخیل در قافیه اول شین است و در قافیه
ثانی قاف دخیل بفتح دال مهمله و کسر خاء معجمه بیگانه که در میان کرده

در آمده باشد وچون این حرف میان تاسیس و روی در آمده است که
اول و آخر حروف اصلی قافیه اند آن را دخیل گفته اند و دانسته باش که
هرگاه تاسیس معتبر نباشد دخیل نیز معتبر نباشد و این چهار حرف
که مذکور شد پیش از روی میباشد و افضل المتاخرین نصیرالدین
در معیار الاشعار گفته است که حرفی که پیش از روی میباشد زیاده
از یک حرف نیست و آن ردف است و گفته که تاسیس در شعر فارسی اعتبار
نیست و جمعی که حرف تاسیس را اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عربی کرده اند
چون تاسیس ساقط شود دخیل نیز ساقط میشود **باب ششم** در بیان
وصل بدانکه وصل حرفی است زاید که آخر روی لاحق میشود یا در حکم
زاید بشرط آنکه هر دو در یک کلمه باشد حقیقةً او حکماً همچو میم برم
و برم و کرم که در دو لفظ اول زاید است و در آخر در حکم زاید است
و مانند ها گهر و مهر و کره که ها روی در دو لفظ اول در یک لفظ
است حقیقةً و در لفظ آخر در یک لفظ است حکماً از بهر آنکه در لفظ اول
اگرچه هر کلمه علیحده است اما از جهت شدت امتزاج با هم و یک کلمه شده
بخلاف لفظ کره تو در آن شدید الامتزاج نیست اما در حکم امتزاج است

وچنانکه

وچنانکه یا در این بیت ظاهر بنیان که دم زنند از یادی زنهار که با چو روشنان
نشمادی مانند آئینه وانبند این قوم تا در نظری در دلشان جا دهی
و قید آنکه هر دو در یک کلمه باشد از برای اخراج حرفی است از ردیف
که بروی ملحق شود چنانکه سین در این بیت نظم ای ستین لعلی که تاج خسروان را
زیور است احکوی بهر خیال خام بختن در سرست باید دانست که
حرف وصل واجب التکرار است بعینه و تغییر آن جایز نیست و حرف
وصل بحکم استقرا ده است نظم ده بود وصل فارسی گویا الف و دال
و کاف و ها و یا حرف جمع و اضافه و مصدر حرف تصغیر و نسبت
و دیگر الف غانند دلرا و یارا و دال چون میرود و میدود و دال این دو
لفظ در این عصر مهمله است و در اصل لغت اهل فرس معجمه است چنانچه
ابن یمین گفته است در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم
زانکه از نزد افاضل مبهم است پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است
دال باشد ور نه باقی جمله ذال معجم است ایضا حشو آنست که بالای دال
اگر حرف صحیح ساکن است و صحیح حرفی است که وای سه حرف وای باشد
و این سه حرف را احرف علت خوانند مانند مرد و کرد و بند و پند

دال المهملات است و سوای اینها ذال المعجمات است مثل داد و کشاد و دید
و شنید و بود و رود و زود و دود و بد و شاد اما درین دور کاف
قاعده مذکوره منسوخ شده و اکثر ذالات منقوطه دالات غیر منقوطه
خوانده میشود و کاف چون بیچارگی و آوارگی و ها چون پیوسته
و بسته و یا چون کناری و نگاری و حروف جمع چون بتها و بها
و پسران و دختران و آزادگان و افتادگان و حرف اضافه همچو دوست
و موی و رنگش و جنگش و جانم و جهانم و غریبم و نصیبم و عاشقند
و صادقند و حروف مصدر چون فرمودن و نمودن و بستن و شکستن
و غلامی و بدنامی و خودش و پرورش و حروف تصغیر همچو مردک و زنک
و پسرچه و دخترچه و حروف رابطه مثل کدام است و غلام است و یار
حاضر مانند جوان و پهلوانی بدانکه حروف دیگر نیز هست که ذکر
نکرده اند مثل یای محافظت چون دیدبان و شتربان و تای تفضیل
فاضلتر و کاملتر و دال ظرفیت چون قلمدان و سرمدان و نون فاعل
همچون رونده و دونده و واو مشابهت چون نرمو و کندم
واو و جو دوش و نو دوش و غیر اینها نیز بسیار است و گاهی ها وصل

بدل

بدل از همزه میگردد چنانکه شب هجران مطلع شمع ز کاشانه ما شعله ما
بود مشعل خانه ما دانسته باش که اگر الف لفظا است متحرک و ملفوظ
باشد داخل ردیف بود و الا داخل قافیه مثال اول این دو بیت نافه‌ام
حلقه مستان حواله است کیفیتم ذکر دوش چشم پیاله است پروای گل ندارم
و سودای عندلیب چیزیکه مو خراشم ایام لاله است و مثال ثانی فوقم
ابیات غزل نظم شوم قربان تیرانداز چشمی که مستش زهر قتل مردم
ناوک مردم ناوک مژگان پرستش مکر دیوانه که سر زلفین او
که همچون سنبل پیچان شکستاند شکستش فسون یار کرد امیدم
اگر شانه جدا از سنبل زلفش سیه ماری بدستش میان نیز از هستی
نیست چیزی در میان لیکن کمر بستن او بهمت هستی بربستش
مگس هرجا شکر بیند نشیند عاد فابروی ازان دو خال مشکین بر لب شیرین
نشستستش در قوافی این غزل سین قید است و تا روی و سین وصل
و تا خروج و شین مزید و خروج حرفی است که بحرف وصل پیوندد مزید
حرفی است که بحرف خروج متصل شود و باید وصل بفتح واو و سکون صاد
مهمله سوی شین چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کرده اند

باب هفتم در بیان خروج بدانکه خروج حرفی است که با خر وصل
لاحق شود بشرط آنکه هر دو در یک کلمه باشد حقیقة یا حکما مثل میم عاصم
وضاد قیم که درین دو قافیه قاف روی است ویا وصل و میم خروج
وخروج واجب التکرار است بعینه و اکثر از حروف جمع و اضافه باشد
چنانکه بیت عهدی که رفت با تو بتم آن عهد بجاست تا که هستم درین
بیت تا روی است و یا وصل و میم خروج و چنانکه شین درین بیت آنکه از
دیده جان مردمکی ساختمش شد دل نشناخت چو اشک از نظر انداختمش
خروج بضمتین خاء معجمه و راء مهمله بر آمدن و شمس قیس گوید که این حرف
را از برای آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه او تجاوز
نتواند کرد و بیرون نتواند گذشت و میتوان گفت که چون این حرف در قوافی
اشعار اکثر آنست که در کناره قافیه واقع میشود پس گویا از میان حروف
بر آمده و کناره گرفته پس خروج بمعنی خارج باشد و صاحب معیار
الاشعار همین حرف وصل را دانسته که بعد از روی میباشد و گفته
که درست آنست که در فارسی خروج نیست و باین سبب یوسف عروضی
که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل ابن احمد است

در عربی

7

در عربی در اشعار حروف قافیه فارسی خروج را نیاورده باب هشتم
در بیان مزید بدانکه مزید حرفی است که بخروج لاحق شود بشرط آنکه
مانند شین درین بیت که این دلکه ز لف دلبری بشکستمش هرچند
گستاخ بوسیتمش القصه زیر پای او افکندیم چون شیشه رند بدست
خویش بشکستمش تا روی است و یا وصل و میم خروج و شین مزید و مزید
و مزید واجب التکرار است بعینه و حرف ها که از برای بیان حرکت ما قبل
می نویسند گاهی مزید واقع میشود چون دونده و رونده مزید بفتح میم
و کسر زاء منقوطه و سکون یاء تحتانی افزون کرده شده و این حرف را
بنابرین مزید گویند که او را شعراء عجم بر خروج که آخر حروف قافیه عرب است
زیاده کرده اند و بعضی مزید را زاید گفته اند باب نهم در بیان نایره
بدانکه نایره عبارت است از حرفی که بعد از مزید واقع شود خواه یک حرف
باشد مثل این بیت دلکه بدست تو سپرده ستمش باز ده ای جان که نبرده ستمش
دال روی و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و خواه بیشتر
مانند میم و شین درین بیت آنکه بجنیم همه دیده ستمش از جمله نکوان
گزیده ستمش دال روی است و سین وصل و تا خروج و یا زاید و میم

وشین نایره و گفته‌اند که غایت تعداد نایره سه حرف است و نایره را
نائره نیز گویند و هر دو مشتق‌اند از نوا دیگر بکسر نون که دمیدن و گریختن
است و لهذا آتش را نار گویند که در شعله مضطرب و دمنده است و خروج
این حرف از خروج که آخر قافیه عربیست در وا افتاده او را نایره گفتند
یعنی گویا که دمیده است از قافیه و گریخته است و این چهار حرف بعد
روی میباشد و ایشان با یکدیگر جمع میشوند اما حرفهائی که بالای
روی واقع میشوند با هم جمع نمی‌کرده‌اند از بهر آنکه دخیل با ردف جمع نمی
شود بنا بر آنکه دخیل متحرک است و ردف ساکن و قید نیز با ردف جمع
نمیشود بواسطه آنکه قید حرف ساکنی است در وای ردف اما الف
تاسیس و دخیل لازم یکدیگرند پس از حروف قافیه دو بیش قافیه جمع نشوند
و کمتر از حرفی که در قافیه واقع شود یکی حرف است و قافیه به حرف دیگر
نتواند بود و لیکن بی او نتوان بود روی است مثل سین از بیت اول
صحبت نیکان بود اکسیر حیات چون هوا داده بدل یافت نفس پرورده
فصل در بیان حرکات قافیه بدانکه حرکتهای قافیه شش‌اند شعر
رس و اشباع و حذو و توجیه است با مجری و بعد از وست نفاذ

رس

رس حرکت ما قبل تاسیس است چون در قافیه معتبر باشد مانند
فتحه لام بلا کش و فتحه همزه آتش در بیت بفتح واو تشدید سین مهمله و نیز در لغت
ابتدا کردن است باهستگی و پنهانی و چون این حرکت بواسطه الف است گویا
آهسته و پوشیده خود را از اول قافیه میاندازد و ظاهر است که این غیر فتحه
نمی باشد زیرا که ما قبل الف پیوسته مفتوح است پس رس بمعنی مرسوس
باشد یعنی رس کرده شده و یا این نام بطریق مبالغه باشد مثل زید عدل
یعنی زید از بسکه داد کرد است عین داد است و بعضی گویند که چون رس
ابتدا حرکت قافیه است بلکه ابتدای این قافیه است او را رس نام کرده‌اند
اشباع حرکت دخیل است هر گاه که در قافیه معتبر باشد مانند فتحه واو و انجا
و یا در و ضمه دال لشاد روبلاد و کسره کاف در ضاد شاکر و ناصر و گفته‌اند
که اختلاف اشباع جایز نیست اما در قوافی مشتمله بر حرف وصل تجویز کرده‌اند
چنانکه سعدی گوید ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با گدای
محلت برابری مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف با نفس اگر برآیی دانم
که شاطری پیداست قطره که بقیمت کجا رسد لیکن چو پرورش بدهندش
دری مقصود لفظ برابری و شاطری است که در اول دخیل حرف با است

ومفتوح است ودر ثانی دخیل حرف طاست ومکسور است وسبب صحت
اختلاف حرکت دخیل اشتمال قافیه است بر حرف وصل که یا مخاطبست
اشباع بکسر همزه وسکون شین منقوطه وبای موحده وعین مهمله سیر کردنست
وچون دخیل از روی قرب با حرف روی همراه ردف وقید برابر است
بودن آنها در جای خود لازم است یعنی تغییر آنها هیچ جایز نمی باشد
وبودن دخیل در جای خود لازم نیست وتغییر او جایز است پس گویا حرکت
او را سیر کرده ومستغنی ساخته اگر میخواهد در جای خود میباشد وگرنه
خواهد میرود پس این حرکت را باین سبب اشباع نام کرده اند وتواند بود
که مصدر بمعنی فاعل باشد یعنی سیر کننده ویا بطریق مبالغه است چنانکه
در درشن مذکور شد حذو حرکت ما قبل ردف وحرکت ما قبل قید است
مانند حرکت ما قبل الف درین بیت نشان ز آمدنت میدهد پیک زوال
نوید وصل ترا اضطراب می آرد وهمچنین حرکت ما قبل شین درین بیت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند
نوشت وحذو را جانکو را است مکر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف
وصل ودرین وقت نزد بیشتر شعرا اختلاف حذوی که حرکت ما قبل قید

قید است جایز است چنانکه کمال گوید رباعی گر سوز دلم بیکنفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه نه
نقش تست آن شسته شود حذو بفتح حاء مهمله وسکون ذال المعجمه در
لغت برابر کردنست وچون حرکت ما قبل ردف در برابر حرکت ما قبل تاسیس
بود در لزوم وهمچنین چون حرکت ما قبل قید را اکثر مواضع در برابر حرکت
ما قبل تاسیس بود در لزوم او را نیز حذو نام کرده اند اما مناسب این بود که
حرکت ما قبل قید را نام بودی وحرکت ما قبل ردف را نام دیگر بواسطه
آنکه در احکام مختلفند وهر یک بحرفی منسوب وبعضی گفته اند که چون
حذو مقابل حرکت تاسیس است در آن که حرکت اول قافیه است این را
حذو گفته اند از بهر آنکه اشباع که حرکت دخیل است برابر حرکت ما قبل روی
صادق نمی آید توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است که اشباع نباشد چنانکه
حرکت فتحه ما قبل نون درین بیت نظر ز نقش یا قسم دیگر بر خون نگین ما ده
زبان خنجر او را کسی چون من نمیداند ومانند ضمه لام درین بیت خادم
ولی کلاب زمن میتوان گرفت اندکی بوی همچو گل که رفت از دم ومثل کسره
لام درین بیت گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود آنچنان جای گرفته است که

مشکل بود و توجیه بجیم تفعیل است یعنی رو بسوی چیزی کردانیدن
و چون این حرکت روی روی ساکن را جانب ما قبل می کردانند آنرا توجیه
کفته اند مجری حرکت روی است مانند حرکت نون درین بیت پشیمانم
ز سجده بت کرده بر نداشت اکنون ز شرم سر بزمینم چه میشود مجری
بفتح میم و سکون جیم و را مهمله و الف در لغت محل روان است و چون
ابتدا جریان صوت و روان شدن او از حرف از حرکت روی است او را
مجری نام کردند مجری واجب التکرار است نفاذ حرکت وصل است همچو
حرکت ها در قافیه این بیت نظم بتان چون نار ز قند و بدیدند و شکر خنده
لبها کریبانها بدندان ماندند و پوشیدند غبغبها و حرکت خروج و مزید را
نفاذ کویند نیز مانند حرکت میم و شین درین بیت تا کی بخون دیده
دلبر و دیشان از ره برون روند و ره او دیشان و چون نایره متحرک
شود و این کرات حرکت او را نیز نفاذ کویند مثل حرکت میم سپرمیتمش
و بنرمیتمش و نفاذ واجب التکرار است و تغیر او جایز نیست نفاذ بفتح نون
و فا و ذال معجمه روان شدن حکم و فرمان است و چون این حرکت سبب
میشود کرد را اکثر مواضع بعد روی حرفی دیکر باشد از قافیه این کونه باب

نفاذ حکم

نفاذ حکم قافیه است آنرا نفاذ نام کردند **فصل** بدانکه قوافی را باعتبار
تقطیع کردن و نکردن شعرا پنج لقب است و آن را حدود قافیه نیز کویند
نظم متکاوس متراکب متدارک متواتر مترادف لقب قافیه خوان
متکاوس قافیه را کویند که بجهت تقطیع از ساکنی که در آخر وست تا ساکنی
که بر آن ساکن مقدم است چهار حرف متحرک واسطه شده باشد و این
قافیه در اشعار فارسی مطبوع نمی باشد مثالش ضمن ز برم بنروی
و اینکه جامی کو بکه قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است مبنی
بر آنست که اراده اشعار مطبوع کرده یعنی قافیه متکاوس در شعر
عجم مطبوع نمی باشد تکاوس بسین مهمله تفاعل است یعنی برهم نشستن
با انبوهی و چون درین قافیه چهار حرف متحرک جمع شده اند که غایت
اجتماع حروف متحرکات است و ازین زیاده نمی توان بود آن را متکاوس
نام کرده اند متراکب قافیه است که بجهت تقطیع از ساکنی که در آخر وست
تا ساکنی که در پیش از آن ساکن است سه حرف متحرک واسطه شده باشد
چنانکه درین بیت اینکه خاکستر کلخن شده ام که همه مانده دیوانگی عشق
نجات سپهم تراکب بای مهمله و با موحده تفاعل است یعنی برهم نشستن

وچون درین جا چند متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا که بر
هم نشسته اند متدارک قافیه را گویند که از ساکنی که در آخر اوست بحسب
تقطیع تا ساکنی که پیش از آن ساکن است سه حرف متحرک واسطه شده باشد
چنانکه درین بیت است نظم کر صدای نعل اسبت بود خنیاگرم رقص
همچو ناهید آن فراک باشد در سرم تدارک بدال و را مهملتین تفاعل است
بمعنی دریافتن یکدیگر را و چون این سه حرف متحرک یکدیگر را دریافته
اند را متدارک گفتند متواتر قافیه را گویند که بحسب تقطیع از ساکنی
که در آخر اوست تا ساکنی که پیش از آن ساکن است یک حرف متحرک واسطه شده
باشد چنانکه درین بیت است همه شب چون صراحی با دل پرخون بکنج غم
دل خود میکنم خالی ز اشک لاله گون هردم تواتر بتا فوقانی و را مهمله
تفاعل است در لغت پی در پی شدن است بر وجهی که در میان اندک
فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن از هم واقع شده اند بر وجهی که
یک متحرک واسطه است اند را متواتر گفتند مترادف قافیه را گویند که
بحسب تقطیع در آخر دو حرف ساکن از هم باشد چنانکه درین بیت
نظم آهی که در غم تو کشیدیم صبحگاه چون باد صبح غنچه دل بر دریده آمد

ترادف

7

ترادف براء و دال مهملتین و فاء پیاپی شدن است و چون در اینجا دو
ساکن پیاپی شده اند آن را مترادف گفتند بدانکه حصر قوافی درین
پنج قسم به استقراء است که چون آخر بیت به سه واسطه در تقطیع ساکن می باشد
نمیتواند بود که از ساکنی که در آخر اوست تا ساکنی که پیش از اوست زیاده
از چهار حرف متحرک واسطه گردد و مقصود از حصر قوافی درین پنج قوافی
آنست که بعد از آنها ردیف نباشد از بهر آنکه قوافی که پیش از ردیف اند لازم
نیست که آخر آنها ساکن باشد در تقطیع بلکه تواند بود که بسبب اضافت
بسوی ردیف متحرک گردد مثال این بیت لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست
از پی دیدن آن دادن جان کار منست و چون تقسیم مذکور علمای عرب
گفته اند در اشعار عرب نباشد آن تقسیم مخصوص شده بقوافی که همراه
ردیف نیست **فصل** در اصناف قافیه باعتبار اوصاف روی
بدانکه روی بر دو قسم است مقیده مطلقه مقید آنست که حرف وصل
باو نپیوسته باشد چنانکه در این رباعی مژگان نبود دیگر در چشم
من زار عیبی به نظاره ام ریخته خار در دیده سیاهیم ز ان مردمک است
جذب نگهم کشیده خال از رخ یار تقید بقاف و دو یا تحتانی در لغت

بند کردنست و چون روی ساکن وابسته بما قبل خود است در تلفظ
بی گویا بند کرده شده است ازین جهت آنرا مقیّد بر وزن ملمّع نام
کرده اند و روی مطلق آنست که حرف وصل با او پیوسته باشد چنانکه درین
بیت است خیال طاقت شب میکنم بروز بسی چو شب رسید برد از
خودم خیال کسی و اطلاق بطاء مهمله و قاف در لغت از بند رها کردنست
و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک می شود
و از قید وابستگی بما قبل خود خلاص می یابد بدین گویا که از بند رها
شده است بنا برین مناسبت او را مطلق نام نهاده اند و بعضی گفته اند
که چون روی وابسته است بانکه بعد ازان حرفی دیگر از قافیه باشد
آنرا مقیّد گفته اند و چون روی وابسته نیست بان قید آنرا مطلق
گفته اند بدانکه روی مقیّد اگر با او هیچ حرفی از حروف قافیه نباشد
مقیّد مجرّد خوانند چنانکه این بیت جان سپر کردن ندارم و نه ترا این خنجر کنی
عشق یعنی نامردی حسن یعنی سرکشی و اگر با او حرفی دیگر از حروف قافیه
باشد نسبت بان حرف کنند مثلا اگر ردف مفرد باشد مقیّد بردف
مفرد گویند چنانکه یاد یاران یاد میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون
بود

بود و اگر با او ردف مرکب باشد مقیّد بردف مرکب خوانند مانند فراخت
و افروخت و ریخت و اگر با او حرف قید باشد مقیّد بقید گویند مثل
رنگ و چنگ و برین قیاس روی مطلق را اگر با حروف باشد نسبت بان
حرف کنند مثلا اگر با خروج باشد مطلق بخروج خوانند و اگر با مزید
باشد مطلق بمزید گویند و علی هذا القیاس و اقسام تمام از مقیّد
و مطلق و مجرّد و غیر مجرّد بیست میشود بواسطه آنکه تاسیس و دخیل را
اعتبار نکرده اند بنا بر آنکه پیش جمهور رعایت ایشان واجب نیست و اگر
آنها را نیز اعتبار کنند بیست و پنج میشود چه مقیّد بتاسیس و دخیل
یکی است و مطلق بتاسیس و دخیل یکی دیگر و همچنین مطلق بتاسیس
و دخیل و حروفی که بعد وصل میباشند سه قسم دیگر هم میرسند
بر مجموع بیست و پنج شود و انضباط آنست که گوییم جمیع احتمالات بدین
منوالند اول مقیّد مجرّد همچو گل و مل دوم مقیّد بردف مفرد همچو بهار
و گلزار سیم مقیّد بردف مرکب مانند ریخت و گریخت چهارم مقیّد
بحرف قید مانند مرد و درد پنجم مطلق مجرّد مثل شبی و لبی ششم
مطلق بردف مثل یادم و غمخوارم هفتم مطلق بردف مرکب چون

شانیم و یانیم هشتم مطلق مجرد مقید چون دشتی و کشتی نهم مطلق
مجرد با خروج مانند بخریم و بریم دهم مطلق با خروج و مزید همچو خریدنش و بریدنش
یازدهم مطلق با خروج و مزید و نایره همچو آوردیمشان و بردیمشان دوازدهم
مطلق با ردف مفرد و خروج همچو کادیم و ادیم سیزدهم مطلق با ردف مفرد
و خروج و مزید چو کادیمش و آدمیش چهاردهم مطلق با ردف مفرد و خروج
و مزید و نایره همچو کادیمشان و ادیمشان پانزدهم مطلق با ردف مرکب و
خروج مثل تاختیم و انداختیم شانزدهم مطلق با ردف مرکب و خروج و مزید
همچو تاختیمش و انداختیمش هفدهم مطلق با ردف مرکب و خروج و مزید
و نایره مانند تاختیمشان و انداختیمشان هجدهم مطلق مجرد مقید
و خروج چون تنگیم و جنگیم نوزدهم مطلق مجرد مقید و خروج و مزید
همچو تنگیمش و جنگیمش بیستم مطلق مجرد مقید و خروج و مزید و نایره
مثل تنگیمشان و جنگیمشان و این اختلافات بی اعتبار تاسیس و دخیل
بود چنانکه مذهب جمهور است و اگر آن هر دو را اعتبار کنند پنج احتمال
دیگر بهم رسد یکی مقید با تاسیس و دخیل مانند هایل و مایل دوم
مطلق با تاسیس و دخیل مثل مایلی و هایلی سیم مطلق با تاسیس و دخیل

و خروج

و خروج چون مایلیم و هایلیم چهارم مطلق با تاسیس و دخیل و خروج
و مزید همچو مایلیمش و هایلیمش پنجم مطلق با تاسیس و دخیل و خروج
و مزید و نایره مثل مایلیمشان و هایلیمشان مجموع احتمالات با این اعتبار
بیست و پنج باشد بیست بی اعتبار تاسیس و دخیل و پنج با اعتبار تاسیس
و دخیل **فصل** در عیوب قوافی و آن هفت است و در این بیت جمع نظم
اقوا و سناد و باز اکفا ایطا و صراف و لحن و لغوات اقوی اختلاف
حذو و توجیه است همچون دَوَر و دُور و طوسی و فردوسی و جُست و جَست
و بُر و بَر اما اختلاف حذو موصول مثل آهسته و پیوسته و شسته جانب
چنانکه گذشت اِقوی بکسر همزه و سکون قاف تاب دادن ریسمان است تا
سست شود چون این عیب بسبب اختلاف حرکات قافیه بهم میرسد اورا
اقوا نام کردند و بعضی گفته‌اند که اقوی در لغت تمام شدن زاد و توشه
است و چون این قافیه غالبا بنا بر آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است
تمام شده این عیب را اقوی گفتند سناد اختلاف ردف است همچون
زمان و زمین و کمان و کمین و پوشیده نخواهد بود که این اختلاف
مستلزم اختلاف مستلزم اختلاف حذو نیز هست دانسته باشی که جمع

کرتا سین الازم دارند تغییر او را نیز سناد گویند بکسر سین مهمله
و نون و دال مهمله و سناد در لغت اختلاف است و وجه تسمیه ظاهر است
اکفا اختلاف دو بیت و آن در جائی می‌باشد که حروف قریب المخارج
باشد مانند اعتماد و احتیاط و سیاه و صلاح چنانکه جامی گوید کشتم
چنان ضعیف که در چشم عنکبوت صد بار خانه کرد و او را خبر نبود که
قریب المخرج باشد غلط است و ازین قبیل است جمع کردن حرف عربی و عجمی
یعنی حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی که در لسان عرب و عجم
مشترک است مثل طرب و چپ چنانکه سعدی گوید کسان را درم داد
و تشریف و اسب طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب مثل تارک و سک و بک
با شک و حک مشترک و خاجر و سراچه و کژ و کز اکفا بکسر همزه
و سکون کاف و فا روی از مقصود گردانیدن است چون روی متغیر
شد روی از مقصود که تکرار حرف قافیه است گردانیده شد بنابر آن
او را او را اکفا نام کردند صراف اختلاف حرکت روی که مجری است مثل
بد دست و بر دست که وصل یکجا حرف اضافه است و یکجا حرف مصدر
و ازین قبیل است خاقانی گوید جعفر کرم و نظام بخش بلهود و دکان واد

دخشش



۱۰۰

دخشش صراف بکسر صاد و راء مهملتین و فا در لغت به کرد ابنیت
و چون اینجا حرکت روی بر گردانیده شده آن را صراف نام کردند ایطا
تکرار قافیه است خواه با استقلال تکرار یا بی آن چنانکه گفته شود آب و باد
مثلا یا بغیر استقلال چنانکه یکبار آب گفته شود و بار دیگر سیراب و شاداب
و گلاب و ایطا دو قسم است یکی جلی بفتح جیم و کسر لام و تشدید یاء تحتانی که
تکرار ظاهر باشد مانند آب و سیلاب و جلی در لغت عرب روشن و ظاهر را
گویند دوم خفی بخاء معجمه و فا بر وزن جلی همچو آب و گلاب و دخا د
و شاخشا و ازین خفی تر مانند داناتر و بیناتر و بخود و مزد و دو خفی پنهان
شونده و پنهان کننده را گویند و ایطای خفی را تجویز کرده اند اما باید که
عادت نکنند و زیاده از دو سه بار نیاورند و ایطای جلی از عیوب فاحش است
و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد چه از فوت
ارتکاب آن یکجا جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت متجاوز باشد
یکدو جا ایراد کنند و ایطا بکسر همزه و سکون یاء تحتانی و طاء مهمله قدم
در جای قدم نهادن است چون اعاده قافیه را ایطا نام کردند بدانکه تنافر
بشین منقوطه و یاء تحتانی بعد الف و کاف فارسی پیش محققان عبارت

اذ قافیه که مشتمل باشد بر رابطه جمله چنانکه در این بیت بساطی گوید
شیشه و چشمان تو هر که شد پر بندش مست و مباد اگر بناگه شکندش
نون و دال و شین و حرکت ما قبل نون و فتحه دال را در هر دو مصرع
قافیه ساخته و هر دو جا بیک معنی است در فرهنگ سروری مسطور است
که شایگان بکاف عجمی چند معنی دارد اول کار بیمزد که بیگار نیز گویند
چنانکه این بیت اگر بکوی تو بر و زخساب مقر مای می و روی تو را شایگان
دوم بسیار و بی نهایت باشد چنانکه در زن گوید زین کرامات شایگان
که سپرد نوا نبال مقتدای جهان در گنج شایگان گنجی است که در آن مال
بسیار باشد ظهیر گوید سپهر قدرا دست خرد نمی یابد بقدر جود تو
در گنج شایگان گوهر را اصل شاهگان بود یعنی چیزی که انما بر در قیمت
که لایق پادشاهان باشد سیم قافیه شایگان در آن چنان بود که دلبران مردمان
را با جان و زمان قافیه سازند و چون آهنین و سیمین را با زمین
و جبین و امثال آن و قدما در قصیده و غزل بیش از یکجا نیاورند مگر
وقتی که ناچار می شوند اما در چهار عدد میخواهند چنانچه انوری گوید
گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو عفو کن وقت اداء این ندارم

بی ایرادات تمام شد کلام سروری و بر تقدیری که شایگان بمعنی بسیار
باشد وجه تسمیه ظاهر است لحن او در نحو فانست در قافیه کردن شعر
توان اورد یعنی حرف متحرک را ساکن سازند یا حرف ساکن را متحرک یا مشدد را
مخفف و یا مخفف را مشدد و یا زیاده و نقصان کنند تا قافیه واقع
شود لحن بفتح لام و سکون حاء مهمله در لغت خطا کردن است در اعراب
لغو افزودن قافیه است که آن را فایده نباشد مگر همین که بیت را مقفا
سازند لغو بفتح لام و سکون غین معجمه در لغت بیهوده گفتن است
و همچنین لاغیه بکسر غین منقوطه از است عیبهائی که در کتب مسطور و مرقوم
است عیوب دیگر نیز هست مانند تغیر حرف قید در جائی که قریب مخرج
باشد تغیر حرکت دخیل در وقتی که قافیه موصوله نبود ملخص سخن آنست
که هر حرف و حرکتی و سکونی که واجب الرعایه است اگر رعایت نکنند عیب است
مانند سکون روی در این بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت
راه از کجاست تا بکجا که با خرابکه روی در مصراع اول ساکن است و در
مصراع ثانی با همراه بکجا مفتوح و همچنین روی ساختن حروف غیر ملفوظ
عیب فحش است مثل ها که در چه چنانکه سعدی گوید همراه اگر شتاب کند در هم

تو نیست دلبر کسی مبند که دلبسته تو نیست چه در قافیه اول هاء هوز
ملفوظ است و در قافیه دیگر ملفوظ نیست بلکه بدل شده است از همزه
و همچنین استعمال لفظ غلط که عامه بآن تلفظ کنند عیب است مگر آنکه
در نهایت شهرت نباشد مانند باش که اگر به عیب اشارت کنند عیب
نماند چنانکه درین بیت کلش باز همه دانند کاین کس در همه عمر نکرده هیچ
قصد گفتن شعر عروض و قافیه معنی بسنجد نه هر ظرافتی که در معنی نگنجد
در عمر و شعر حذو که حرکت ما قبل ردف است تکرار نیافتاد بهر آنکه در قافیه اول
ضم است و در قافیه دوم کسر و نیز درین بیت رعایت قید نکرده جز در
عمر قید حرف میم است و در شعر عین و رعایت قید نزد شعرا فارسی واجب
است و بهذا اشارت کرده که همه دانند که در همه عمر این کس اهتمام و قصد
شعر گفتن نکرده بدانکه در هر شعری که از قافیه بقافیه دیگر انتقال کنند
اگر اشاره بآن شود هیچ قصوری نیست چنانکه ازرقی گوید غم آنشام که
گرانکرد شرفصا دو قند زبام چرخ در افتاد خسرو خاور غم آنکه قافیه شعر
دگر حسنی که چشم لفظ ببند کور و گوش معنی کر بنای قافیه را بالف
زیاده کنم بشرط آنکه نکیر نخورد ز اهل هنر سوال کردم از آن نو بنده

ابراد

ابراد کرای بدان تو آورده که بنابر افراد دانسته باش که متقدمان
قافیه معمول را مستحسن شمارند و قافیه معمول آنست که بواسطه تصرفی
قافیه تواند شد مانند تحلیل که جدا کردن است و یا ترکیب که فراهم آوردن است
چنانکه کمال گوید به تافته است غنچه او در کار دست زانم نمی‌رسد به سر زلف یار
دست خصم شد زبان دراز بانمی‌کند زان روی سعد راچه اهتمام کار دست
درین قصیده دست ردیف است و روزکار و امثال آن قافیه است و کاردارا
که باز او موقوف است تحلیل کرده به دو جزء یکی کار او را قافیه ساخته و دیگر
دال را با ترکیب کرده با دست داده ردیف کرده اند و این را امتزاج قافیه
و ردیف گویند و قافیه غیر معمول آنست که بی تصرف قافیه واقع شود
مثال چو طفلان شیوه جز گریه در عالم نمیدانم نمیدانم کسی در دم آمیختم
نمیدانم **باب دهم** در بیان حاجب و ردیف بدانکه حاجب عبارت است
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل که پیش از قافیه
تکرار یابد بعینه در قافیه تکرار یابد بشرط آنکه تکرارش بیک معنی مستکره
نباشد و کلمات قافیه در حروف متساوی باشند و بعد از آن قافیه
دیگر نباشد مانند لفظ داری درین رباعی امیر معزی ای شاه جهان

براسمان داری بخت سست است عدو تا تو کمان داری بخت حمله سبک
اری و گران داری بخت پیری تو شباب و جوان داری بخت ردیف در حکم
مستقل بنا بر آنست که حاجب در بعضی مواضع معمول میباشد و مستقل
نمیباشد مانند در مانند در جان که در لفظ اول در جزء کلمه است بخلاف
در لفظ ثانی که علاحده است و بمعنی ظرفیه پس در لفظ در حکم مستقل است
و ایراد حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است چه جایز است که در قصیده
چند بیت را بنیاد بران کنند و بعد از ان نیاورند و احسن آنست که حاجب
در میان دو قافیه واقع شود چنانکه در رباعی امیر معزی مذکور شد
از بهر آنکه نسبت بقافیه دوم حاجب است و نسبت بقافیه اول همچو ردیف
و حاجب از مخترعات شعراء عجم است و فصحاء عرب آنرا اعتبار نکرده اند
و شعری که مشتمل بر حاجب است آنرا محجوب گویند و حاجب بحاء مهمله
و کسر جیم و باء موحده در لغت پرده دار است و چون حاجب پیش از قافیه
میباشد گویا پرده دار ایشانست باشد که هر حرف و حرکت که زیاده از
حرف قافیه و حرکات آن تکرار یابد آن صنعت لزوم ما لا یلزم گویند یعنی
لازم گرفتن چیزی که لازم نمیباشد رشید الدین وطواط گوید سهم تو در

زمین

زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو در طرب
حاسد صدر تو ندیم ندم در قدم و ندم اگرچه حاجب تکرار است میم که
روی واقع شده است و تکرار دال و فتحهٔ ما قبلش واجب التکرار نیست زیرا
که از حروف و حرکات قافیه نیست و این صنعت زیاده از حد احصاست
ردیف کلمه ایست یا بیشتر که مستقل باشد یا در حکم مستقل و بعد از قافیه
اصلی تکرار یابد و تکرارش بیک معنی متکرره باشد مثالش در ردیف کلمه
تغافل کرده ای از این که بر گریهم خنده زد بر اعتباری از این او
روان سوی رقیب و من بسوی تو منتظر ناامیدی اگر امیدواری از این
و مثال در ردیف غیر مستقل لفظ بندم است در شعر مصراع ثانی از بیت
چو شوانم کرد خیل غلامانت کمر بندم دوم در کنج محنت در بروی خویشتن بندم
و این نوع ردیف را ردیف ممتزج گویند یعنی با قافیه امتزاج یافته
و امتزاج بزاء معجمه و جیم آمیخته شدن چیزی بچیزی است بدانکه ایراد ردیف
جزو ذاتی شعر نیست بخلاف قافیه که در تعریف شعر ماخوذ است چنانکه
فصحاء عرب گفته اند الشعر کلام موزون مقفی مع القصد یعنی شعر سخنی
است سنجیده شده و قافیه دار با قصد وزن و قید قصد برای

استخراج چیزیست که بی قصد موزون گفته شود مانند این آیت
نالوا البر حتی تنفقوا بعضی نخواهید رسید بنکوئی تا خرج نکنید از مالی
که دوست میدارید آنرا و نشاید که ردیف در بعضی ابیات ایراد نمایند
و در بعضی نیارند و تغییر او جایز نیست مگر وقتی که اشاره بدان شود چنانکه
گذشت و باید که ردیف متمکن بود یعنی شعر از روی لفظ و معنی محتاج او
باشد و الا عیب است بلکه عبث چنانکه انوری گوید هر از مثالکه توقیع تو
بران بود زمانه نظر نکند جز برای حتی الفاظ اگر درین بیت ردیف واقع
شده از روی معنی بی فایده است یعنی شعر از لفظ برای حتی تمام شده است
و بدانکه ردیف مطلقا اعتبار ندارد و تواند بود که یک کلمه باشد و تواند
بود که بیشتر باشد تا آنقدر که تمام مصراع مشتمل بر ردیف و قافیه باشد
چنانکه درین رباعی بگذارند شاید اسانده و اما تیره جمع استاد نیست
و آن معرب استاد است بدال مهمله رباعی ای دوست کرد لذ بنده بر داشته
بنگوست کرد لذ بنده بر داشته دشمن خوشید این که نخند ز نشاط در دوست
کرد لذ بنده بر داشته ایضا من در غم هجر و دل بیدار تو خوش
تو در غم هجر و دل بیدار تو خوش تا که چشم بر سر تو حسرت ریزد اندر

غم

غم هجر و دل بیدار تو خوش ایضا با من بودی منت نمیدانستم با من بودی
منت نمیدانستم چون من زمیان شدم ترا دانستم تا من بودی منت نمیدانستم
و همچنین از ابیات اید در مرا نمیگذاری بید در مرا نمیگذاری گل
بی رخ یار خوش نباشد مل بی رخ یار خوش نباشد و این بیت در فقی فیتین
است نه مال و گنج بود سیم و زر در خانه ترا و بال و رنج بود سیم و زر در خانه
و بر و انقض غوامض اشعار پوشیده و پنهان نیست که این قسم شعر نادر
الوقوع است و از جهت کثرت تکرار چنان لطف هم ندارد و شعر مشتمل
بر ردیف را مردف گویند بضم میم و فتحتین را و دال مشدده مهملتین
و ردیف مانند حاجب از مخترعات شعراء عجم است و در شعر عرب
ردیف نباشد و بعضی متاخران عرب تتبع اهل عجم کرده اند چه جامع
لطایف لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی در دیباچه غرة الکمال که
یکی از دواوین او ست در حیز تحریر آورده که دقایق و صناعات شعر چنانکه
در اشعار فارسی است همچنان در اشعار عربی است اما در اشعار فارسی
حسنی هست که در برابر آن در اشعار عرب نیست و آن ردیف است که موجب
مزید خوبی و بهاء کلام منظوم میگردد و ردیف بفتح را و کسر دال المهملتین

و سکون یاء تحتانی و فاء و دال لغت آنکه پس سوار نشیند چون حال ردیف
نسبت بقافیه مشابه حال آنکس بود او را ردیف نام کردند **خاتمه**
در بیان اقسام شعر بدانکه شعر هشت قسم است قصیده و غزل و ترجیع و مثنوی و
رباعی و قطعه قصیده بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی
فعیله است بمعنی مفعول که مقصود است یعنی قصد کرده شده و قصد
بالفتح آهنگ کردن است بواسطه آنکه او مقصود شاعر است از ایراد معانی
مختلفه غزل بفتحتین غین و زاء منقوطتین ماخوذ از مغازله بضم میم
وفتح جهادم که عشق بازی کردن با زنانست ترجیع براء مهمله و جیم منقوطه
بروزن تفعیل است بمعنی برگردانیدن مثنوی بفتح میم و سکون ثاء مثلثه
و فتح نون و تشدید یاء منسوب بمثنی بفتح میم و سکون ثا و نون و الف
مقصوره باشد که بمعنی دوگانست در شافیه است که اسمی که حرف چهارم
او الف مقصوره باشد حرف دوم او ساکن در حال نسبت دوست
که الف او را بواو قلب کنند در حبلی بضم حاء مهمله و سکون باء موحده
و الف مقصوره که بمعنی زن آبستن است حبلوی گویند و مثنوی را بنا
بر آن مثنوی خوانند که قافیه در ابیات آن مثنی شده دوبار آمده رباعی

بضم راء مهمله و باء موحده و کسر عین مهمله چیزی که مشتمل بر چهار جزو
باشد چون این قسم شعر چهار مصراع دارد آن را رباعی گفتند قطعه
بکسر قاف و سکون طا و عین مهملتین پاره و چون در معانی اصطلاحی
انواع اشعار اختلافات بسیار است آنچه صوابتر و اغلب و اکثر در استعمال
باشد ایراد نمایم افضل المحققین امیر غیاث الدین منصور گوید مجموع ابیات
متفاوته متکرره متناسبه غیر متشابه که در قافیه مثنوی است و قصیده
از ابیات متناسب القافیه تا شانزده است و زیاده از شانزده و رباعی
چهار مصرع است که دو بیت باشد و در قصیده و غزل و رباعی باید که
قافیه مصراع عین بیت اول مشابه باشد و آن را مطلع گویند و بعضی از شعرا
قطعه را بر جمله اطلاق کنند که آن را مطلع نباشد اما از بیت خاقانی چنان
معلوم میشود که قطعه شعر مطلع دارد این بیت یاد کن که در آن قطعه گفته
ذیل بحثی ابروی غیرتم برای نان بواسطه آنکه مطلع قطعه که اشاره بدان
کرده مصراع اولش آخر بیت مذکور است و مصراع ثانی این است و هم
بروح طبعی بجای نان بر قطعه عام است از آنکه مطلع داشته باشد یا
نداشته باشد و ترجیع آنست که بعد از غزلی بیت بعینه یا جدید

مکرر کرده شود وان داکه ابیات مختلفه وان واقع شود ترکیب بند
کویند عوام الناس و دیکر اقسام شعر هست که ذکر نکرده اند یکی مثلث
است که بعد یک بیت مصراعی بند واقع شود مثالش عشقبازیم وکار
ما اینست سبب اعتبار ما اینست دو نقد دو ذکار ما این است هر زمان
در فغان و فریادیم چشم خون چشم بکشادیم عاشقیم و شعار ما این است
دیکر مربع است که بعد از سه مصراع مصراعی بند واقع شود و دیکر
مخمس که ان بعد از دو بیت بیک قافیه مصراعی بند واقع شود و مسدس
بعد از پنج مصراع مصراعی بند واقع شود و مسبع بعد از شش مصراع
مصراعی بند واقع شود و مثمن بعد از هفت مصراع مصراعی بند واقع
شود و از بعضی از اقسام شعر مستزادست که بعد از هر مصراعی یک
دو کلمه زاید واقع شود که سجع دارد فواتی غزل و رباعی باشد چنانکه
ابن حسام کوید نظم ان کیست که تقریر کند حال کدا را در حضرت شاهی
کز نغمه بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و اهی اندام تو در بند قبا شرط
نباشد الا که بدوزند از لاله سیراب بقد تو قبا را در غنچه کلاهی
بر خرمن کل تا دسیه خفته کدام است بر روی تو کیسو حیف است که هندو

زلف خطا را هندوی سیاهی تا چاه زنخدان تو شد بابل دلها ای یوسف ثانی
صد یوسف کم کشته فرقت نکارا در هر طرف چاهی بر روی تو از زلف
سیه پوش ندانم بلکه کافر جادو کان شکند طره مشکین بعد ازا هر لحظه
سیاهی بر عشق من و حسن تو کو تکند خواهد از ابن حسام ت بر معجز موسی
نبود دست عصا را حاجت بکواهی

تمام شد کتاب تبصرة الشعرا

در علم قوافی بعون الله

الملک الوافی

منتخب از کتاب معیار بسم الله الرحمن الرحیم جمالی در علم بدیع

بدان ایدک الله بصایعه که علم بدیع علمی گزیده و عملی پسندیده است و آن را فضلای متقدم از علم بیان اخراج کرده اند و ارباب براعت و اصحاب بلاغت را از اکتساب آن چاره نباشد بتخصیص اهل انشا نظم و نثر را البته دانستن این فن ضروریست الترصیع بدانکه ترصیع در لغت جواهر و غیر جواهر در جائی نشاندن باشد و گویند تاج مرصع و کمر مرصع یعنی جواهر که در آن تعبیه کرده و از روی اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در ابیات و سجع کلمه آورد در مقابل آن کلمه دیگر آورد که بعدد حروف و حرکات و حرف آخر کلمه در شعر وی گویند متفق باشد بی هیچ تغییری در زیادت و نقصان مثالش ای فلک با هوای قدر تو باد وی ملک با ثنای صدر تو کار الترصیع مع التجنیس بدانکه صنعت ترصیع بذات خود صنعتی مشکل است و شعرا و فضلا از ترکیب آن عاجز و مضطر شوند و چون آن با صنعتی دیگر مثل التجنیس

و تجزیه

و غیره منضم شود لطیف تر و شریفتر باشد مثالش ای چرخ ز مهر دیده سیر ای چرخ ز مهر دیده سیاد ای باده قلبها ز سهمت در هم ای باده قلبها ز سهمت در هم در صدر تو عین ذات سلطان کرم در صدر تو عین ذات سلطان کرم در وجه را عین ذات عین حیات در وجه را عین ذات عین حیات التجنیسات بدانکه تجنیس در اصل لغت مانند کردن باشد و از روی اصطلاح چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آورد که از جنس یکدیگر باشد هر چند در ترکیبشان اختلاف باشد و این صنعت بر هفت نوع است بر این ترتیب تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زائد تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط اما تجنیس تام این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آورد که در ترکیبشان اختلاف نباشد اما بمعنی مختلف باشد مثالش جود را برده از میان بنیان بخل را کرده از کنار کنار اما تجنیس ناقص این صنعت چنان باشد که تجنیس تام در توافق حروف است اما بحرکت مختلف باشد مثالش با عدل ملک و رخش دولت را تو سواری و در دولت تو سوار اما تجنیس زائد و آن را تجنیس مذیل نیز گویند و این صنعت چنان باشد

که دو کلمهٔ متجانس در حروف و حرکت متفق باشند الا آنکه در یک کلمه حرفی
زیادت شود مثالش بت بادات تو خانهٔ خان کنک با فسحت توسع
شاد اما تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که در آن دو کلمهٔ متجانس
ترکیبی باشد چنانکه یک کلمه مجموع یک معنی دهد و کلمهٔ دیگر یک نیمه معنی
دهد و یک نیمه معنی دیگر مثالش بی هوای تو جان   با هوای تو چهر
جان چو بهار اما تجنیس مکرر و آن را تجنیس مردد و مزدوج نیز گویند
و این صنعت چنان باشد که در اواخر ابیات یا اسجاع دو کلمهٔ متوازی آید
که در اول کلمهٔ اول یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیادت از آن کلمهٔ آخر
بیت باشد و معنی مختلف مثالش صبح بدخواه از احتشام تو شام کل
بدگوی از افتخار تو خار اما تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد که
از آن کلمات متجانس یک حرف کلمهٔ آخر بیت مختلف باشد مثالش
عدلت آفاق نشسته از آفت طبعت از ادبر هم از آزار اما تجنیس خط
و آن را مضارع و مشاکلت نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که
شاعر یا منشی در ابیات یا اسجاع کلماتی آورد که در نوشتن یکسان
باشد اما معنی مختلف مثالش بیا به وصلت او در ثبات کوه سر کم نرود

نرسند

ز نسل خاره بر آری از آن ثبات نبات **بیان انواع رد العجز علی الصدر**

بدانکه از صنایع بدیع و بدایع غریب یکی رد العجز علی الصدر است و عجز
رکن آخر بیت است و صدر رکن اول و این صنعت مشتمل است بر دو قسم
قسم اول رد العجز علی الصدر است قسم دوم رد الصدر علی العجز و امیر
رشید وطواط در حدایق آورده است که این صنعت بر شش نوع است نوع اول
و کلمه که در حشو بیت افتد آن را از قبیل صدر گرفته است چرا که اسم باید
که مبنی باشد و در تسمیهٔ این صنعت هیچکس بنا ورد است که رد الحشو
علی العجز و رکن حشو را صدر خوانند بی‌وجه باشد دیگر آنکه او در سیم و چهارم
نوع پنجم آورده است که و استغفروا ربکم انه کان غفارا و در نوع ششم
آورده است قال انی لعملکم من القالین چون بحقیقت نظر کنی این صنعت
اشتقاق است و شرح آن در موضع خود داده شود اما قسم اول که آن را
رد العجز علی الصدر می‌گویند بدانکه این قسم نیز بر دو نوع است نوع اول
چنان باشد که همان لفظ که در عجز آمده باشد بعینها و معناها در صدر
بیت باز آید چنانکه در او هیچ تغییری نباشد و در رشید الدین وطواط
و فوائد گنجه که مؤلف این فن اند قطعا ملتفت این نوع نشده اند با آنکه

این نوع از نوع دوم دستیم لطیفتر و مشکل‌تر است و این صنعت را
مسمی است ان را فرو گذاشته‌اند و مجموع شواهد که اورده‌اند از رد
الصدر علی العجز اورده‌اند مثال نوع اول از رد العجز علی الصدر ای
زلف تو تیره مثل ختن بنده تا زکیته ای سمن سمن از قرطه تو جوی بتن
دل ختن از طره تو پر ز فتن نوع دوم از قسم اول و این نوع همچنانکه
نوع اول لیکن انکه کلمه که در عجز امده باشد در صدر بعینها بیاید اما بمعنی
مختلف باشد و این نوع بحقیقت تجنیس تام است چون این دو کلمه
متجانس یکی در عجز افتاده است و یکی در صدر انرا از قبیل این صنعت
گرفته‌اند مثال شعر خسرو اعظم جمال الملک و الدین انکه تا یا بر سریر جم هنا
از نهاد خوب و اخلاق حسن داد مظلومان بعدل خود داد داد و عدل
او بدان غایت رسید کز جفای پیش خواهد کرد داد قسم دوم رد
الصدر علی العجز است و این قسم نیز بر دو نوع است نوع اول از قسم دوم
و این نوع چنانست که شاعر یا منشی کلمه در اول بیت یا در سجع بیاورد
و ان کلمه بعینها لفظا و معنی در عجز باز اورد بی تفاوت و نقصان
مثال کار عدل تو ملک داشتن است عدل را خود جز این نباشد کار

نوع

نوع دوم و ان همچنانست که نوع اول الا انکه ان کلمه که در صدر امده شد با
در عجز بعینها باز اید اما بمعنی مختلف باشد مثال بیاد تو ملک خورد
یمین شد یمین زمانه بود زنیاد **الاشتقاق** و این صنعت را اقتضاب نیز
گویند و از باب بلاغت اند از جنس تجنیسات شمرده‌اند و این صنعت
چنان باشد که شاعر یا منشی در ابیات و اسجاع کلماتی اورد که از یکدیگر
مشتق باشند و ان بر دو نوع است یک نوع انست که در معنی متفق باشند
مثال یار در دیر ابهیج بحث زمن هرگز رنا ابوده از ادا اما نوع دوم
چنان باشد که ان دو کلمه در حروف از یکدیگر مشتق باشند اما در معنی
مختلف مثال اندکه از وساوس خاطر بود در باطنش ز نقش مشاجر
سجر بود **الاسجاع** بدانکه سجع در اصل لغت اواز قمری باشد و دیگر مرغان
کرده‌اند و از ایشان ترنمی باشد برین اهنگ و هر سخن که کلمات ان موازن
یکدیگر باشند انرا مسجع خوانند و اسجاع بر سه نوع است سجع متوازی
و سجع مطرف و سجع متوازن اما سجع متوازی این صنعت چنان باشد
که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی اورد که بودن حروف روی متفق
باشند و این صنعت بحقیقت همان صنعت ترصیع است و شرح انرا شد

اما سجع مطرف و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی در ابیات یا در اسجاع
الفاظی آرد که بحرف روی متفق باشد اما بوزن مختلف بود مثال ما
لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا غرض لفظ وقارا است و اطوارا
که بحرف آخر متفقند اگرچه در وزن مختلفند اما سجع متوازن این صنعت
چنان باشد که شاعر یا منشی کلمات آورد که در وزن متفق باشد اما
بحرف روی مختلف مثال کشاد طایر دولت بفتح و نصرت بال ز عز رایت
این تاج بخش پاک ضمیر فراخت پیکر شاهی بزرگ بهجت یافت ز یمن رایت
این تاج بخش پاک ضمیر نصرت و دولت این پادشاه خوب خصال الاضداد ضد
یکدیگر بودن و این صنعت چنانست که شاعر یا منشی الفاظی آورد که ضد
یکدیگر باشد مثال تا که باشد ابر و آتش تا که باشد خاک و باد بخت نیک
خسروی بی خسرو دوران مباد الاعنات کسی را در رنجی و کاری سخت انداختن
باشد و این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر
یا منشی در آخر ابیات یا اسجاع حرفی را رعایت کند که برو واجب نباشد
و خود را بواسطه آن رعایت در تعب و زحمت اندازد چنانکه پیش از
حرف روی یا روی حرفی لازم دارد مثال روی تو که آینه صاحب

نظرانت

نظرانست صد حیف که نظاره کن بی بصرانست الاستعارت آن باشد که استعارت
چیزی بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی
کلمه که معنی حقیقی داشته باشد از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کند مثال همی گرفت ز لؤلؤ عقیق و یاقوت
همی نهاد ز فندق بنفشه در مرهم تضمین المزدوج این صنعت چنان
باشد که شاعر یا منشی در اثنای ابیات و قراین کلمات آرد که بعد از حرف
اول در ترکیب آن هیچ اختلاف نباشد مثال چون گشت ز دهر روی زمانه خزان
رزان بدو بزم کن بصبح سران دوران الایهام سخنی باشد پوشیده که مرد
دادو کمان نداند و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی کلماتی در
کار آرد دو معنی باشد یک معنی قریب الفهم و یکی معنی بعید الفهم که مستمع
چون بشنود خاطرش بآن معنی قریب الفهم رود و مراد گوینده آن معنی
بعید الفهم باشد مثال کرد بیجاده لب از طره جانانه جدا دست مشاطه
شود از شانه جدا الالتفات بدانکه التفات باز نگرستن باشد و این
صنعت چنانست که شاعر یا منشی از مخاطبه بمغایبه یا از مغایبه بمخاطبه
رود یا آنکه معنی بگوید در عقب آن بطریق مثل یا وجهی دیگر آن معنی تمام

کرده باز کرده مثال فلک افروزند تو ندارد کسی ای فلک بخت کرم
و نیکی و مراد الموجه موجه در پارسی بود دو وجه باشد و این صنعت چنان
باشد که شاعر ممدوح را در بیتی بلیغ دو مدح کند که او را از دو روی
مدح حاصل آید مثال آن کند گوش تو با اعدا که کند بخشش تو با دینار
التشبیهات بدانکه تشبیه در اصل لغت چیزی را بچیزی مانند کردن باشد
و در باب بلاغت و اصحاب این صناعت این صنعت را بر هفت قسم نهاده اند
بدین ترتیب تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایه تشبیه تفضیل
تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار اما تشبیه مطلق این صنعت
چنان باشد که شاعر یا منشی چیزی را بچیزی مانند کند بادوات تشبیه
و ادوات تشبیه در پارسی چنان و چون و همچون و مانند و آسا و بندار
و گوئی و گردد و مانا و امثال آن است مثال تیغ تو همچو آفتاب بود می نداید
زمانه را ذنکار اما تشبیه مشروط و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی
چیزی را بچیزی مانند کند بشرط مثال نسبتی بود با ضمیر تو اش مهر اگر
نبود بیخ در او اما تشبیه کنایه و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی
چیزی را بچیزی مانند کند که بی ادوات تشبیه و از مشبه به بر قناعت
کند مثال

کند مثال چون تو از روز شب کنی پیدا چون تو از شاخ گل کنی دیدا
اما تشبیه تفضیل و این صناعت چنانست که شاعر یا منشی چیزی را بچیزی
مانند کند بعد از آن از تشبیه باز گردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل
نهد مثال چرخ و ماه نخوانم از آن نیست این هر دو را قوام و قرار
بلکه از تست چرخ را تمکین بلکه از تست ماه را اظهار اما تشبیه تسویت
و این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت را بگیرد و بصفت دیگر
تشبیه کند بعد از آن هر دو یک صفت بیاورد مثال جای خصمت چو جای
دشت و تیغ این تو بخت دارن خصمت را اما تشبیه عکس و این صنعت چنان
باشد که شاعر یا منشی چیزی را بچیزی نسبت کند بعد از آن همان چیز را بعکس
تشبیه کند مثال شام کرده چو صبح زرد لباس صبح کرده چو شام تیره
شعار اما تشبیه اضمار و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی چیزی را
بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود وی از این تشبیه نه این
وجود آن باشد مثال گر تو چرخی چرا عدوت نگون ور تو ماهی چرا عدوت
نزار سیاقة الاعداد و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی چند افراد را
که هر یکی بذات خود معنی تمام داشته باشد بتوالی بشمارد مثال

ز تاب تیر و تیغ و رمح و گوپال تو بگداخت زمین و آهن و پولاد و سنگ
و خاره و سندان **تنسیق الصفات** در پارسی تنسیق ترتیب داشتن باشد
و این صنعت چنانست که شاعر یا منشی چند صفت بر ترتیب متواتر یاد کند
مثال جود تو از مهر و لطف از ناهید برّت از ابر و حکمت از کیوان **المتلوّن**
بدانکه تلوّن هر دم برنگی بر آمدن باشد و این صنعت چنانست که شاعر شعری
بگوید که آن را بدو بحر یا سه بحر یا بیشتر توان خواند مثال ذو البحرین لعل
نوشینت شکر شکست قامت تو نیشتر عرعر شکست مثال بیتی که به سه بحر
توان خواند رخ تو لاله احمر خط تو سنبل و ریحان تن تو غیرت گلها
قد تو رونق بستان مثال بیت جامع البحور لب تو مرهم عاشق خط تو خامه
نمای غم تو مونس خاطر قد تو سایه طوبی مثال المتلوّن معکوس معزی
گوید مثالا که بر جان شبیخون بره برد دل ندارد جزین شغل اندر جهان
کار دل برد ره شبیخون چه جان بکند مثالا کاری جزین ندارد شغل جز بر باد
تجاهل العارف بدانکه تجاهل خویشتن را نادان ساختن باشد و عارف
دانا را گویند و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی چیزی را گوید
ندانم این است یا آن یا آنکه دانند خویش را نادان سازد مثال ویحک این

نرگس مست

نرگس مست یا جادو یا رب این سوسن است یا گلنار **السؤال والجواب**
و این صنعت چنان باشد که شاعر در مصراع اول سؤال کند و در مصراع
آخر جواب گوید مثال گفتم از جان دهمش بزادم گفت عاشق بجان نبود
بزاده **ذو قافیتین** و این صنعت چنان باشد که شاعر شعری گوید و در هر
بیتی دو قافیه رعایت کند مثال از دلم سوسنش ببرد قرار بر هر سو
نرگسش سپرد خمار **الموشّح** بدانکه توشیح کردن بند بر بستن باشد و این
صنعت چنان باشد که شاعر چند بیتی بگوید که از چیزی بعد از آنچه
متن را باشد بر خیزد چنانکه از حروف اوایل ابیات ممکن که چون جمع
کنند بیتی بر خیزد یا از میان یا از آخر بیرون آید و آن بر انواع است مثال
این رباعی حیف است که چون منی بمانم در غم سر شاد توان از صلهٔ
کرم‌ادی نکهند کلاست و بخشش از اهل کرم **معمّا** بدانکه تعمیه پنهان
کردانیدنست و این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا ممدوح
یا چیزی دیگر بسبیل پوشیدگی بیاورد در شعر که بتصحیف یا بقلب یا
بحساب از این شعر استخراج توان کرد چنانکه نام یوسف از این بیت استخراج
شود ای تو بیتیم را بناو ونشان در پیش مسافری که بیاد بود **اللغز**

[illegible]

و این صنعت چنان بود که شاعر سؤال کند چیزی بطریق مغلطه مثال

این ماه و بت که بر سینه خصمش گذراست · خیزران پیکر و آهن دم و بیجاده سرست

المسمط بدانکه تسمیط بر رشته کردن مروارید باشد و این صنعت چنان

است که شاعر چهار مصراع یا پنج مصراع یا بیشتر بگوید در این مصارع

قافیه را ملاحظه و رعایت کند در مصراع چهارم یا ششم یا بیشتر

قافیه غیر از آن که در مصاریع اول آورده باشد بیاورد و تا آخر

بآن قافیه تمام کند مثال ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام سمن بوی و

لاله فام که تا من در این مقام دمی بکنم (?) بکام که کس با خاص و عام در این زمانه (?)

ای غلام امید قرار نیست **الطرد والعکس** بدانکه طرد پارسی راندن باشد

و عکس باژگونه کردن است و این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی

بگوید که چون آن را باژگونه بخوانند بیتی باشد مثالش چنانچه خواجه فرماید

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

ادر کاسا و ناولها الا یا ایها الساقی

تمام شد منتخب بعبارات [illegible]

[illegible] بعون الله تعالی

رساله بسم الله الرحمن الرحیم **عروض نظمی**

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین **و بعد**

فهذه رسالة فی فن العروض من تصانیف مولانا العلامه رشید الملة والدین الوطواط

بحر هزج مثمن سالم

هزج را گر تمام ارکان همی خواهی از ین مکنون · بگیر این قطعه را یاد و بکن این بیت را ازبر

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن · زهی با فر یزدانی چو جمشید ماه پیغمبر (?)

بحر هزج مسدس محذوف العروض والضرب

جوانبه هزج خرم شود دل · شود آسایش جانها حاصل

مفاعیلن مفاعیلن فعولن · چنین تقطیع کرده هر عاقل

هزج مکفوف مثمن

چو مکفوف بود رکن هزج هست دل افروز · بدین بحر تو [illegible] بیتی که گفتم یاد تو

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل · خوش باد همه سال دلت شاد همه روز

هزج اخرب مثمن محذوف العروض والضرب

وزن هزج اخرب ... شعر هر چند بخوانیش بود بحر هزج خوشتر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ای ذات تو اقبال ز در ای تو مطعند

هزج اخرب مسدس مکفوف العروض والضرب

در بحر هزج مسدس ار تاخیر حال دل شما نمودش کبیر
مفعول مفاعلن مفاعیل ای یار دل تجسته تدبیر

فی بحر هزج

در بحر هزج زحاف بیاراید این وزن همه ترانه را کار آمد
هر دو کم باز جای او باید تقطیع وی ار بخوانی بدیدار آید
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع میدان کرت ز جا ... غاید

بحر رمل مقصور العروض والضرب

خوشتر است از بحرها بحر رمل بی زحاف بیش باشد طبعها را سوی نظمش التفات
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ای بتو دار الشرف شهر خراسان و هرات

رمل مخبون مثمن مقصور العروض والضرب

رمل مخبون ز هست لطافت بکمال چون بپرسند تقطیع چنین کن همه حال
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات ایمید آنکه شدم خوش سخن نیکو فال

رجز مثمن

رمل مخبون مسدس مقصور العروض والضرب

چون تو شوی کن رمل یابد نظام کشت تقطیعش ازین نوع تمام
فعلاتن فعلاتن فعلات سحرگاه خور انجا جو مدام

رمل مسدس مخبون محذوف العروض والضرب

دل من بهر نگاری بستم شده شاهد ز بر من بعدم
فعلاتن فعلاتن فعلن شدم از عشق همدان علم

بحر رجز مثمن سالم

بحر رجز دیگر تمام اکنون بخواهی ای سخن بی هیچ شک تقطیع او چون بریت نیکویی کنی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن هر بو زنجنت نوبتو دا ذکر هر ... کنی

رجز مسدس مطوی

از رجز مطوی اگر با خبری وزن خوش شعر او با بصری
مفتعلن مفتعلن مفتعلن نیک بدان جو بر ده نکری

رجز مسدس مخبون

طریق خبن ... روان عروض او چنین بود بنزد ما
مفاعلن مفاعلن مفاعلن همیشه در جهان بود [illegible]

بحر سریع

بحر سریعست خوش و دلکشای ... جمله او کان نشاط همه جانفزای

مفتعلن مفتعلن فاعلات ... هر چه بخواهی بدهاد خدای

بحر قریب

قریبست از هر بحر بی نظیر ... بیان نیک بکن نقش بر ضمیر

مفاعیل مفاعیل فاعلات ... درین باب تو این شعر یاد گیر

قریب اخرب

خواهی که بدانی قریب اخرب ... تا شاه سخن را شوی مقرب

مفعول مفاعیل فاعلاتن ... ای خدمت تو دولت مجرب

بحر منسرح

منسرح از بحرهاست بحر خوش نام ... وزن خوشش بر مزاج فتوت و کام

مفتعلن فاعلات مفتعلن فعلات ... مطرب بیا و بنواز ساقی بیار جام

منسرح مرفل

منسرح است ای پسر چو بلند نام ... دیگر مرفل او شد است نهان

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ... کرده معلوم چو شد ضد و بیان

خوشتر

بحر خفیف

خوشتر از بحرهاست بحر خفیف ... وزن او بود وزن مثنوی لطیف

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن ... کل شیء من الظریف ظریف

بحر مضارع

بحر مضارع است سخن را همه مجال ... تقطیع و کنه اش بود همه بدین مثال

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات ... زهی آسمان بقدر رخ مشتری جمال

بحر مضارع اخرب

چون شد مضارع اخرب خواهی که بدانی ... تقطیع کن چنین به حال العدد زمان

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ... ای پر ز جمال تو خورشید جهان

نوع دیگر از مضارع اخرب

نوعی است از مضارع بلو که نهای اخرب ... تقطیع او چو کردی کرده سخن مهذب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ... ای مه رخ سمنبر وی دلبر شکرلب

بحر مقتضب

بحر خوب مقتضب است ... وزن میان بود العجب است

فاعلات مفتعلن ... از بحور منتخب است

بحر مجتث

بحر مجتث از آن طبعها شتاب کنند — گر آن سخن چو در و لؤلؤ خوشاب کنند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — چنین کنند چو تقطیع او صواب کنند

بحر متقارب

توانند تقارب نظر کن فزون — بدین نوع تقطیعش او دیر دون

فعولن فعولن فعولن فعول — زهی دولت با بقا رهنمون

بحر محدث

نظم را بعد ازین بحر محدث کنی — یاد کن بعد ازین بحر محدث چنین

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن — آمد این بحر خوب تر از زین

بحر طویل

بحر طویل ببین شعرهای تازی — بعینان بدانش چو تقطیعش آغاز

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن — زهی دولت راجان مسخر بدیار

بحر مدید

از مدید ار دو زن خوش باز یابی — در نگاه دعوی سوی گرشتاب

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن — گر چنین خوانی همی بر صوابی

بحر بسیط

بحر بسیط شو گر عاشق سخنی — تقطیع وی بسخن الا چنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن — ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی

بحر وافر

زوافر گر همی خواهی نشان — سزد چون نه سخن در میکان

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — بزد که در زمین شاه زمان

بحر کامل

چو بحر کامل میفتد طرف سخن — همه وزن او بکه عروض چنین کن

متفاعلن متفاعلن متفاعلن — منا دولت تا انجم همه تو کن

تمام شد این منظومه در بحر آن در علم
عروض و بدیع بعون الله الملک الوهاب
و کاتبه اقل الطلاب علی رضا المخلص
صحیفه ان و کان الفراغ فی تاریخ عشر ۱۲۲
شهر صفر المظفر من شهور
ثمان و سبعین و مایتین بعد
الالف من الهجرة النبوية

٢١
١

بسم الله الرحمن الرحیم

عروض علمی است که شناخته میشود از ان احوال وزنهای معتبر از برای
شعر و شعر کلام موزون مقفی است و نام نهادن عروض بالعروض
یا بجهت ظاهر شدن وزنها ست باین علم یا بجهت بودن ان طرف
و کنار علمها و یا از جهت مشکل بودن درک و فهم ان و فایده علم
عروض یا احاطه نمودن بر صحیحها و وزنها ان است که حاصل میشود ملکه
اذ ذوق یا شناختن کسی را که در ذوق نباشد و همچنین و اینکه اجزا
بعیده از برای شعر پس مرکبه اولیه از ان اجزا یا دو حرفی است پس انرا
سبب خوانند یا سه حرفی است پس وتد گویند و قسم اول یا ثانی ان
ساکن است پس خفیف است یا متحرک است پس ثقیل است و قسم ثانی
یا سیم ان ساکن است پس مجموع است یا ثانی ان ساکن است پس مفروق
است و مرکبه ثانیه پس مرکب از ثقیل و خفیف فاصله صغری است و از

ثقیل

ثقیل و مجموع کبری و نام نهاده شده است این باد وات و جمع میکند
اینها را لم ار علی راس جبلن سمکتن و اجزا ترتیبیه اصلیه هشت است اندر
استحسان طبع و استقرا و ان جیزیست که میباشد بر وزن فعولن و فاعلن
و مفاعیلن و مستفعلن و گاه طفیل و فروع انها میشود مفعولات
و فاعلات و متفاعلن و مفاعلتن و نام نهاده میشوند انها باقی عیل
و تفاعیل و ارکان و اوزان و تغییر ملحق میشود بر رکن یا با سباب خفیف
ان و ثقیل ان یا با وتاد مجموع ان یا مفروق ان پس اول که الحاق تغییر بر رکن بسبب
خفیف باشد یا ساقط کردن ساکن دوم سبب که بوده باشد در رکن پس خبن است
یا چهارم اوست پس طی است یا پنجم اوست پس قبض است یا هفتم اوست پس
کف است و یا ساقط کردن ساکن است یا ساکن کردن انچه پیش اوست در هرگاه بوده
باشد اخر پس قصر است یا حذف انداختن اوست با تمام بشرط انکه در اخر
باشد پس حذف است یا هرگاه بوده باشد اخر فاصله یا ساکن کردن انچه
پیش اوست پس قطع است و خبن با طی خبل است و با کف شکل است و یا زیاده
کردن ساکنی میان اجزا او یا بعد او بر خلاف قول اول پس تسبیغ است و یا زیاده
سبب خفیف است در اخر پس ترفیل است و قسم دوم که تغییر ملحق بسبب ثقیل

باشد ساکن کردانیدن دوم اوست چنانکه بوده باشد و دوم جزو اضمار است
یا پنجم جزو عصب است و خبن بعد از اضمار وقص است و طی با او خزل است
و قبض بعد عصب عقل است و کف با او نقص است و قسم سیم که تغییر ملحق بوند مجموع
باشد یا حذف اول اوست که بوده باشد اول وتد اول جزو خرم است یا حذف
اوست یا حذف دوم اوست علی الخلاف هرگاه بوده باشد وسط جزو تشعیث است
و یا حذف ساکن اوست یا ساکن کردانیدن انچه پیش اوست هرگاه بوده
باشد اخر جزو قطع است یا وسط است چون تشعیث است بنابر یک قول
و یا زیادتی ساکنی است میان اجزا و یا بعد او در اخر جزو اذالت است یا
ساقط کردانیدن مجموع اوست در اخر جزو حذذ است و خرم ان در پنج
حرفی بعد از قبض ثلم است و با ان ثرم است و در هفت حرفی پیش از
خفیفین با سلامتی خرم است و با قبض شتر است و با کف خرب است
و در ان قبل از فاصله که با اوست عضب است بضاد نقطه دار و با عصب
قصم است و با عقل جمم است و با نقص عقص است و حذف با قطع
بتر است و بعضی گفته اند صلم است و چهارم یا ساکن کردانیدن اخر
او [illegible] هرگاه بوده باشد هفتم جزو وقف است یا ساقط کردن اوست

هرگاه

هرگاه بوده باشد اخر جزو کشف است و یا حذف اوست بالکلیه از
اخر جزو صلم است و انچه برطرف شود معنی او بحذف فاء الفعل یا عین الفعل
یا لام الفعل و باقی بماند بر سه حرف یا بیشتر نقل کرده می شود بسوی
چیزی که در اوزان باشد مثل عولن بسوی فعل و عولن بسوی فعلن یکی
باقی نماند باقی بگذارد یا نقل کن بسوی فعل و انچه ساکن کرده اند اخر او لام
یا تا یا کرده اند است مثل منصوب صاحب تنوین که وقف کرده شده باشد
مثل فاعل و فعلات و فاعلا بسوی فعلن و فاعلان و فاعلان بجهت
وجوب تنوین در اسما مگر بجهت مانعی و بنیادی صورت تثنیه و ساکن
بودن نون در اخرها و کراهت وقف در وصل و انچه ساکن کردانیده
باشد از میان نقل کرده می شود بسوی غیر او بطور اطراد و انچه معلوم
شده باشد نظیر ان مثل مفتعلن یا که باشد استعمال ان مثل فاعلتن
و مفعلات و فاعیلن لمفاعلن و مفتعلن و فاعلات و مفعولن
و نقل کرده ان مفاعلن و مثل ان بسوی مفاعلاتن و مثل ان بجهت
مشابهت تنوین در وسط و فاعلاتان بسوی فاعلیات بجهت عدم
تا تانیث در میان مکرر در تثنیه و کمی تثنیه در جمع و نقل ان و انچه

یافته شده از فروع بسیار از برای فعولن شش است فعول مقبوض فعول
مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر و از برای فاعلن
چهار است مخبون فعلن مقطوع فاعلاتن مرفل فاعلان مذال و از
برای مفاعیلن هفت است مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفاعیلن
مقصور فعولن محذوف مفعولن اخرم فاعلن اشتر مفعول اخرب
و از برای مستفعلن هفت است ایضا مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی
فعلتن مخبول مفاعل مشکول مفعولن مقطوع مستفعلان مذال
فعولن مقطوع مستفعلان مذال فعولن مقطوع مخبون و از برای
مفعولات هشت است مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن
اصلم فعولان موقوف مخبون فاعلان موقوف مطوی فعولن مکسوف
فعلن اصلم فعولان موقوف مخبون فاعلان موقوف مطوی فعولن
مکسوف مخبون فاعلن مکسوف مطوی فعلن مکسوف مخبول و از
برای فاعلاتن هشت است ایضا فاعلات مکفوف فاعلان مقصور
فاعلن محذوف فعلن محذوف مخبون فعلات مشکول فاعلیان
مسبغ مفعولن مشعث فعلن ابتر و از برای متفاعلن ایضا هشت است

متفاعلاتن

متفاعلاتن مرفل مستفعلان مضمر مفاعلن اوقص مفتعلن اخزل
فعلاتن مقطوع متفاعلان مذال فعلن احذ فعلن احذ مضمر و از برای
مفاعلتن هشت است یا نه نیز فعولن المقطوف مفاعیلن المعصوب
مفاعلن معقول مفاعیل منقوص مفتعلن اعصب مفعولن اقصم فاعلن
اجم مفعول معقوص فعول مقطوف مقبوض بنا بر این قول نیز فرعیه
پنجاه و شش یا پنجاه و هفت است و بعضی گفته‌اند چهل و سه است و نظام
نشده است و آن را تا بحال و نام نهاده شده است که اول از نصف
اول صدر و اگرچه جایز است تغییر دادن او را بچیزی که جایز نیست در
میان از باد در نظر این بنا بر این قول یا در سایر اجزا بنا بر قول دیگر
ابتدا و اخیر از آن عروض و اگرچه تخصیص داده شده باشد بچیزی که
نیست در میان یا سایر فصل و از ابتدا مطلق و آخر ضرب و اگر تخصیص
داده شده باشد مثل آنچه گذشت غایتی و اگر اصله است به اصل خود
و کم شده باشد عروض از دو حرف متمم و اگر جایز باشد آنکه زیاد
شود بر او زیاده کرده نشود معری و چیزی که بین اطراف است حشو
و اگر تخصیص داده شده باشد اعتماد بآن هر جزء زحاف باشد مطلقا

سلامت و صحیح یا چیزیست که سالم باشد و ممتنع شود در او انچه لازم شده
است در اخوات او از حیثیت کمی و زیادتی و از احیف واقع شونده دوازده
است خبن و طی و قبض و کف و خبل و شکل و اضمار و عصب و وقص و جزل
و نقص و عقل و تشعیث بنا بر یک قول و علل نیز ده وارده است تسبیغ و ترفیل
و قصر و حذف و قطف و قطع و حذذ و بتر و وقف و کسف و صلم و کاهی
لازم میشود قبض و عصب و خبن مع حذف و طی با کسف یا وقف و اضمار
با حذف بس بهم کرده در علل و ملحق شونده باو نادر بطور جواز خرم است تنها
و در دوم و شتر و خرب و قصم و جمم و عقل و تشعیث بنا بر یک قول و کاهی
داخل میشود بعضی از ازاحیف در بعضی بنا بر اختلاف اقوال و بر تقدیر اعتبار
بودن انها و اعاریض سی و چهار است و ضروب شصت و سه است و زود
باید جمیع انها بطور تفصیل و بحر حیثیه مکرر کردن رکن است بطور سعی
و اختلاطات عقلیه نیز دلیل نیست که ضبط انها نماید و انچه واقع شوند
است از انها شانزده بحر است و انچه اعتبار شده است حشو عروض
و یا ضرب ابتدا یا هر دو و کرمیه باشد انچه پیش اید و استاین و دیگر مجزوات
و انچه سالم باشد از ان پس واف است و بعضی گفته اند که ان چیزیست

یا هرگاه تکیه کرده باشد بر ما بعدش یا هر سبب که زحاف شده باشد
از جهت انکه تکیه کرده است بر وتد و چیزیکه سالم باشد از زحاف از
جهت عقب در امدن در طرف ادبری گویند و انچه جایز باشد خرم
او و خرم نشده باشد موفور گویند و کل از دو نصف را مصراع گویند
و مجموع را بیت گویند بیان انکه تغییر زیاده ملحق میشود بعروض
بیشتر از فات و بعروض کم و تغییر نقصان کاهی لازم میشود بسوی اخر انها
و کاهی تجاوز میکند و کاهی مختص میشود تغییر بعروض و ضرب و کاهی
عام میشود بین زحاف نقصان ملحق میشود اسباب رکن را بطور
جواز و بعضی گفته اند که زحاف تغییریست که ملحق میشود اسباب را
و بعضی گفته اند انکه کم کردن چیزیست یا زیاد کردن چیزی و بعضی گفته اند
ساقط کردن ساکن سبب است یا ساکن کردن متحرک اوست و سالم چیزیست
که سالم باشد از ان با جایز بودن ان در او چه در میان حشو و طرف
و علت تغییر ملحق میشود عروض را یا ضرب را بطور لزوم و بعضی گفته اند
تغییریست که ملحق میشود او نادر او و معتل چیزیست که مخالف است
حشو را بسبب دخول ان در او و ضرب مخالف اوست بسبب لازم بودن

سوم

7

که بوده باشد از کان هر مصرع ان مساوی با مصرع دیگر با جزاء و انچه
کرفته شده باشد نصف از کان او پس مشطور است و انچه کرفته شده باشد
ثلث از کان او پس منهوک است و انچه باقی مانده است بر رکنی پس فریدست
و انچه سالم باشد از جمیع اینها پس تام است و بعضی کفته اند تام چیزیست
که وفا کرده باشد نصفش ان نصف دایره را لا اقل و از برای هر بحر اصل و بنایی
است پس اگر بوده باشد در طرفها و مخدوم از حیثیت روی و هم از وزن
پس اگر بیرون رفته است از بنای خود داخل شده باشد در اصلش پس ان نوبت
بسیار ضعیف است پس انرا مصرع کویند الا پس مقفی است و اگر نبوده
باشد پس مصمت است و تقطیع و تعلیل شعر است با جزاء تفسیره و مقابل
نمودن متحرک و ساکن بمتحرکات افاعیل و سکونات انها و اعتبار بحروف لفظ
است و نوشته می شود انچه بلفظ در می اید و ان فرع دانستن ارکان
و بحرهاست و اعتباری نیست بخزم و ان زیادتی اوست بحروف معانی
که بیشتر است که منتهی میشود بچهار و کاهی واقع میشود بر صد
باتفاق علمائی و نزد ابتدا بطور خلاف و معاباة او در بیتی
که واقع نیست بتقطیع ان مکر بتغییر دادن ان و دایره داخل نمودن

بحرها

7

بحرهای موافق است در خصوصیت ادوات بعدد ادوات و قلب بیرون
کردن هر یک است از دیکری با اختلاف در ترتیب با وضاع و دوایر پنج است
که جمع میکند بحرهای پانزده و غیر انها را اول مختلفه است و از برای ان
شش بحر است معتبره طویل و مدید و بسیط و دو بحر ان متروک است دوم
مؤتلفه است و از برای ان دو بحر است وافر و کامل و سیم مجتلبه است و از
برای ان سه بحر است هزج و رجز و رمل و چهارم مشتبهه و از برای ان
شش بحر است معتبر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
و سه ان متروکست پنجم متفقه و از برای ان بحر است نزد خلیل و ان متقارب
و زیاد کرده است اخفش متدارک را و جمع میکند انها را اخفش و ابتدا
کرده می شود در هر یک با انچه در صدد اوست و نه مالم یا اکثر استعمالا
پس انچه موضع انفکاک ان بیشتر باشد دایره اول مختلفه صاحب سه
بحر است اول طویل و اصل ان فعولن مفاعیلن چهار مرتبه و استعمال
نشده است عروض ان غیر مقبوضه و اعتدال مکر از جهت امتناع ثانی
خماسی بجای سباعی و بعضی کفته اند بجهت مخالفه اخو بر او و بنا دایره
بر انست و عروض ان یکی است مفاعلن مقبوضه و از برای ان چهار قسم است

اول

اول مفاعیلن صحیح دوم مثل اوست و سیم مفاعیلن مقصور المقید
و این مذهب اخفش سماعی است و خلیل اطلاق میکند بر اقوا از جهت
فعولن محذوف و لازم میشود در یفعودن او مرتها دال از جهت آنکه
انعاجبست از برای جبر در بنا تام حذف از ضرب اول که بحر لات
یا وزن او بعلیکه نیست در عروض یا در التقاء ساکنین و نیکوست قبض
آنچه پیش اوست بجهت اختلاف لفظی و زحاف او قبض خماسی است مثل
فعول و کف سباعی است مثل مفاعیل و قبض اوست و از اولی است نزد
خلیل از جهت پیشی و اهتمام و قوه اعتماد در ترکیب و از جهت کثرت سماع
و نزد اخفش کف است از جهت آنکه اعتماد بر وتد لاحق اقوی است و دلیل
خلیل اقوی است و لکن میان قبض و کف تعاقب است و الا حاصل میشود
از دو جزو نیست در بحر از جهت امتناع زحاف در خفیف هرگاه بود
باشد تداعی در جزو دیگر و ممتنع میشود زحاف ضرب اول مطلقا
از جهت اشتباه و لزوم وقف بر متحرک و قبض رابع از جهت لازم آمدن
آنچه ذکر شد و جایز است خرم خماسی بدون قبض و آن ثلم است مثل
فعلن و با قبض و آن ثرم است مثل فعل و از برای از برای طویل دو عروض

شجره

شجره ایست از برای احتمالات مستعمله و متحره ایست که نموده میشو

و دوم مدید است و اصل او فاعلاتن فاعلن چهار مرتبه و استعمال نشده
است مگر مجزو تا آنکه کامل نبود فاعلن در طرف در دو لنظر غیر اصلی است
از جهت بودن اغلب نظایر را و همچنین و دلیل بودن او متمما علم شطر

اوست و نهك او و مسدس نیست همچنین وجوب اتفاق ارکان او در کم
و مقدار با نظائر او و از اوتاد او و از برای چیزی که در دایره اوست و علل
بعدم ثبوت تربیع او و خالی آنکه نیست مانعی و رد شده است این قول با غیر مکرر
شده در طویل و اعاریض او سه است اول فاعلاتن مجزوه صحیحه و از برای آن قسمی
است مثل آن و دوم فاعلن محذوفه و از برای او سه قسم است اول فاعلان
مقصور و واجب است در یفاعدن و از جبر ملتقای ساکنین و دوم مثل
آنست و سیم فعلن ابتر و لازم نیست در فواو و سیمی فعلن محذوفه مخبونه
و از برای آن دو قسم است اول مثل آنست و دوم فعلن ابتر و دخان او چنین
است در دو جز او مکرر فاعلن محذوف از جهت دوری از اشباه و فی علاجه
مقصور از جهت کمی او و اعتدال او یا از جهت کمی حذف بجهة کمی استعمال
او و کف و شکل مثل فعلات عدای ضرب بجهة وقف بر متحرك و بین کف
و خبن فاعلن معاقبة بجهت لزوم کثرت همچنانکه گذشت و اگر کف شود فاعلات
و سالم مانند فاعلن بی عجز است و اگر عکس شود صدر است و بعضی گفته‌اند
بعکس هر دو طرف آن مشکول است که عقب در آمده است ما قبل او و ما بعد
و در انجاد در ابتدا بعد عروض او سه و شجره بحر چنین است که نموده میشود

دویم

و

دویم بسیط است و اصل او مستفعلن فعلن چهار مرتبه و استعمال
نشده است مگر مجزو از جهت آنچه گذشت در مدید یا مخبون الطرف یا
مقطوع الطرف از جهت آنچه گذشت ایضا و این از جهت عدم سباعی
دو طرف هست همچنین یا آنکه استعمال نشده است غیر رباعی و دفع نکرده‌اند
در مدید بجهة لزوم قلة معاقبه و بطلان طرفین و اینده مطلوبند
و عروضهای او سه است اول فعلن مخبونه و از برای آن دو ضرب است اول
مثل اوست و دوم فعلن مقطوع و دوم مستفعلن مجزوه صحیحه است و ضربهای

انسراست اول مستفعلان مذال در زیاده او یا الف است بیش از نون
یا نون بعد از او ستین قلب شده است اولی الف وان اولی است از جهت
اولی بودن زیاده بعد از اتمام و تا انیکه باقی نماند وتد بغیر عامد دوم
مثل انست وسیم مفعولن مقطوع ولازم نیست ردف ان بجهت
عدم شرط ان وسیم مفعولن مجزوء مقطوع واز برای از ضرب است مثل
انت و از زحاف از چنین در جزء مثل مفاعلن وفعلن ودر رباعی
طی مثل مفتعلن وخبل مثل فعلتن وجایز نیست طی مفعولن وخبن
فعلن که مقطوع اند بجهت ضعف عماد ومخلع او مجزو دو طرف فعولن
مخبون مقطوع ونام نهاده میشوند درین هنگام فصل وغایه سبحه

انچنین است

کر بود ه

می بود

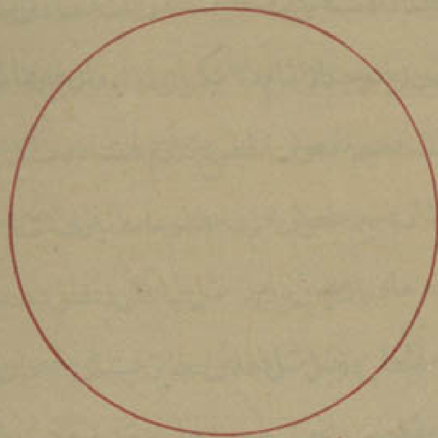
در صفحه

بعد

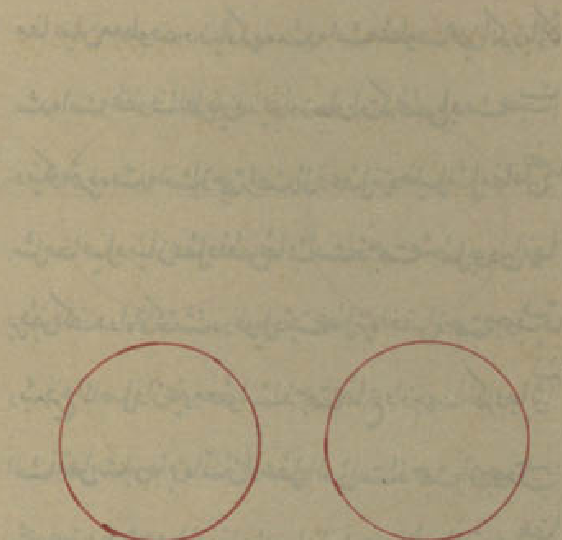
ازین

در تحقیق که گذشت تعریف فک واگر خواسته باشی اسان انها این رقم
کن دایره که نوشته باشد بر اطراف ان از برای متحرک حلقه ویا از برای
ساکن مثل الف وتخلیل کن هر حلقه صحیح بحرها را ومزحوف انها را بعضی
از بعضی از طرف راست بسوی چپ وزیاد بکن انچه ساقط شده بجز

بحر وغیره از برای فک صحیح دائره ان چنین است که نموده میشود



وهرگاه اراده داری فک زحاف داده هر بحری پس بشناس مقدار زحاف
اورا ونظر کن بسوی اینکه هریک بسوی چه زحاف برمیگردد در اخرها
پس دائرهای فک زحاف را جیها داست از جهت انکه از برای دو زحاف
طویل بالنسبه بسوی زحاف دو دائره است واز برای دو زحاف مدید
مفردین بسوی دو زحاف بسیط مفردین دو دیگر است وبعد از تامل
در انچه ذکر شد کشف میشود وجوه الفک از نقاب وبه خدا است
توکل وبسوی اوست بازگشت



دایره دوم مؤتلفه دارای بحر وافر است اول وافر واصل او مفاعلتن
شش مرتبه وبنا مده است مگر مقطوف الطرفین یا مجزو واز جهة بنیادی حرکات
ان واز برای این دو عروض است اول فعولن مقطوفه واز برای ان یک قسم است
مشابه ان دوم مجزوه صحیحه واز برای ان دو قسم است اول مثبه خود شش دوم

مفاعیلن معطوف و زیاد کرده شده است مقطوف همچنانکه زیاد کرده
شده است مقطوف الطرفین و در بحر و زحاف آنکه مخصص باوست عصب است
و نیکو شمرده شده است از جهت اعتدال و عقل نزد خلیل مثل مفاعلن و نقص
مثل مفاعیل و میان عقل و نقص تعاقب است از جهت مشتمل بودن آنها
بر قبض و کف و دوامان گذشته در طویل و نیست عقل نزد اخفش از جهت وجوب سستی
در بند فرع از اصل و آن غیر معقول است از جهت سماع و از جهت آنکه روا داشته
است نقص است پس جایز نزد انست او عقل را اولی است از جهت باقی بودن حرف
بر مجموعین و نیست عصب بلا و مفاعلن و جایز است خرم او با سلامت و عصب و عقل
و نقص مثل مفتعلن و فاعلن و مفعول و شنیده شده است از بعضی قبض
عروض اول از جهت سماع و اجحاف نکرده اند بآن جماعتی بعقل ثانیا از برای
اجحاف و اتفاق نیفتاده زحف ضرب و باتفاق از جهت کراهت حذف

و لیس در نفس بر میگردد
عدم عائد و شجره
آن اینست که در صفحه
نموده میشود

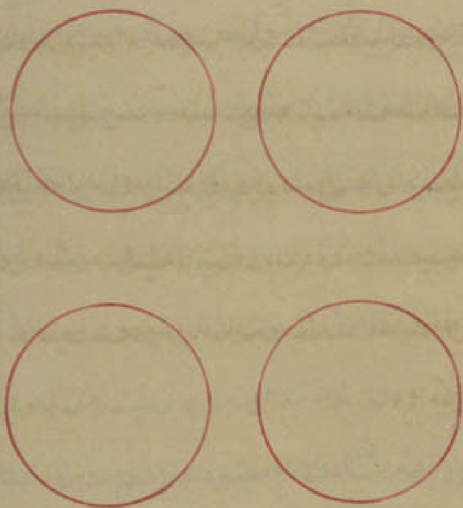
دوم کامل است و آن متفاعلن است شش مرتبه و استعمال میشود تام
صحیح از جهت آنکه فاصله از جهت مقدم بودن آن متحمل میشود نقل را و عروض صحیح
آن سالم است لیکن تام صحیح و از برای آن سه ضرب است اول مثل آنست دوم فعلاتن
بفتح عین مقطوع و واجب است ردف از برای جبر و سیم فعلن اخذ مضمر
دوم فعلن حذا و از برای آنها ضربست اول احذ مثل آن دوم مثل سیم
از برای اول و سیم مجزوء صحیح و از برای از جهت اضرب است اول متفاعلان مرفل
دوم متفاعلان مذال و واجب است ردف او از جهت التقا و سیم مثل

انست واین سه بیا راست از جهة جبر و چهارم فعلاتن مقطوع
در زحاف ان اضمار یست که مختص باوست و وقص مثل مفاعلن در جزء
مثل مفتعلن وان احسن است از چیزی که پیش او ست نزد اخفش جهت
اعتماد سبب بر وتد متقادن و وقص نزد خلیل از جهت اولی بودن
حذف معلول وه در اول واز جهت بقا او بر وتد ومیان ان دو تعاقب
است از جهة بودن وتد عامد هر سه و جایز نیست اضمار در ضرب
چهارم از جهة اشتباه که لازم میشود او را عدم دو برادر او وان دو
دو ثانیست در ضرب مقطوع و نزد سیم و پنجم از جهت اجحاف
وعدم عامد در فقیر متحرک که لازم میشود جمیع عدم زحف عروض
ثانیه از جهت شبهه ان بضرب یا از جهت امتناع اضمار از جهة
بودن ضرب چهارم در دین هنگام
اقوی که لازم میشود او را
عدم اخو بر او و مجزه
ان اینست که نموده
میشود .

دووایر

7

در دایره اخر سه است از جهت منحصر بودن زحف کل از دو
بحر و سه صورت و صورت دایرها اینست که در ظهر ورق
نموده میشود بعون الله تعالی



دایره سیم مجتلبه صاحب سه بحر است اول هزج و اصل ان مفاعیلن
شش مرتبه و استعمال نشده است مکر مجزو و از جهت انکه اقصر لطیف
تر است ازبرای هزج تام و ازبرای او یک عروض است مجزوه صحیحه و ازبرای ان
دو ضرب است اول مثل انست دوم فعولن مجزو محذوف و ان کم است
و بعضی کفته اند بحذف عروض و ثابت نشده است بجهت احتمال
تصریع و قیاس کن زحاف و بساعی طویل لکن جایز نیست قبض ضرب
اتفاقا از جهت مشتبه شدن ان بر جزو و نه کف او از جهت وقف

برمتحرك

7

برمتحرك و نه قبض عروض از جهت شباهت ان با و یا از جهت اجحاف
در چیزی که بنیاد نیست استعمال ان و منع کرده است خلیل قبض را که
در صدد بجهت سماع و اشباه و رد کرده است ان را اخفش بانکه
ضرب مفاعیلن است همیشه و انیکه عدم سماع باعث نمیشود عدم
جواز را و جایز است خرم ان با سلامت و قبض و کف مثل فعولن و فاعلن
و مفعول و بحره ان اینست که نموده شود

و دوم رجز است و ان مستفعلن است شش مرتبه و از جهت بسیاری
ان تخفیف داده شده است بشطری که مخصوص است به سریع و منسرح

و بودن او فرید منفرد و اختلاف شده است در مشطور از بس
گفته است خلیل و قوم نثر است و قافیه منافات ندارد و امثال خطب
از جهة آنکه آن صالح نیست از برای عروض و جزء با دوم یا ثالث بجهة اختلاف
دو مصراع در این هنگام یا سیم از جهت منافات داشتن و دیگران گفته‌اند
شعر است و آن مختار استاد خود از ده و صد شعر بر اختلاف کرده‌اند
بر هفت قول و آنکه مختار است اینست که باقی بعد از شطر چیزی که در
اوست ضرب است بجهة اشتمال او بر ردی و خوانده میشود ضرب و عروض
از جهة عدم خالی بودن از آن و دوم همچنین و خوانده نمی‌شود و سیم
بعکس از جهة آنکه ضرب دوم منشأ تقلل است و خوانده نشده است
نیز و چهارم عروض جزء است و ضرب نهکت است و پنجم بعکس و ششم
نهک دو نصف است و ذیل او رده شده است بجهة عوض و دلیل قوم
اخر وجوب حمل بر متیقن است و امتناع بودن شیء عروض و ضرب و خالی
بودن شعر از یکی از این دو و هفتم صرع است و ضعیف میکند او را عدم
تغیر و آمدن تنها و عدم اطراد آن و می‌آید قول در دوم و سیم در منهوک
او نیز آخر از جهة بقاء او بر سر و از برای او چهار عروض است اول تام

صحیح

صحیح و از برای آن دو ضرب است اول مثل اوست و دوم مفعولن
مقطوع و آن کم است و لازم میشود ردف آن از جهت عوض
و دوم مجزوء صحیح و از برای آن ضرب یک است مثل آن و سیم مشطور و
و چهارم منهوک صحیح و از برای آن ضرب یک است مثل آن و قیاس کرده‌اند حذف
او را با عروض بسیط و مخلع او چیزی نیست که باشد ضرب او بر فعولن و شعر
آن چنین است

سیم رمل و آن فاعلاتن شش مرات و بعضی گفته اند که استعمال
نشده است تام الحروف از جهت بسیاری استعمال ایشان و استعمال
شده است آخر عروض صحیح و ضرب مثل اوست و عروض او سه است الح
فاعلن محذوف و ضربهای آن سه است اول مثمن سالم صحیح دوم فاعلان
مقصور سیم مشابه اینه و افصح اغلب مدن اوست مقید دوم
مجزوه صحیح و ضربهای آن سه است فاعلیان مسبغ که مخصوص باوست
و ضعیف است بسبب کثرة تغییر و دوم مثل اوست و سیم فاعلن محذوف
و هر سه رکت و شنیده است زحاف فاعلن مجزوه محذوف و ضرب آن مثل
اوست و اول بشطر مدید و زحاف و احکام او مثل سباعی مدید است
مگر در عدم جواز کف در شکل در ضرب بجهت وقف بر متحرک و جواز
در طرفان در غیر ابتدا، و چنین فعلاتن بجهت بسیاری استعمال آن
و فاعلن در طرفین بجهت عدم اشتباه و شجره آن همچنین است که در
صفحه مقابل نوشته میشود
کما ینبغی بعون الله
تعالی

واخر پنج است بجهت انکه ز حرف هرج بالنسبه بسوی اخویه او دوا نده است
وازبرای زحف رجز بالنسبه بسوی ان دو دوداز است وازبرای
مرکب دایره است چهارم مشتبهه ونام نهاده است دایره وتد مفروق
صاحب بحر شش است اول که اکثر استعمالست سریع است واصل او
مستفعلن مستفعلن مفعولات دو مرتبه واستعمال نشده است
مجزو نه منهوک از جهت اشتباه رجز واز جهت وجوب تجاوز محذوف
وبانی و بجهت همین ایضا عکس نشده است وبنا مده است وطرف
او تام از جهت بسیاری ساکنها ولازم امدن وقف بر متحرک
در ضرب و بشد در عروض واز برای او چهار عروض است اول فاعلن

مطویه

مطویه مکشوفه و ضربهای ان سه است اول فاعلان مطوی موقوف
دردفان لازم است از جهت دو ساکن و دوم مثل اوست و بجهة
ساقط شدن تاء در عروض ایضا یا بودن او مثل ساکن لازم نیست
در دفا و سیم فعلن اصلم دوم فعلن مخبوله مکشوفه واز برای ان
ضربی است مثل ان نزد جماعه و ثابت ندانسته اند بعضی اصلم را گفته
شده است ان زحفا ست چنانچه در کامل از جهت شدت جمع شدن
در قصیده وارد شده است بفرق از جهت عدم تحذو ندر کامل از
جهت بودن این دو در از جهت دو سبب و امتناع صلم در اینجا از
جهت اختلاف دوی در بیت از حیثیت سبب و وتد و همچنین اضمار
بجهت انکه متحرک خفیف ساکن نمی شود مگر بقصد در اخر مردف و
قصیده شاذ است سیم مفعولان مسطوره موقوف مرده فراز جهة
دو ساکن چهارم مفعولن مشطوره مکشوفه وا قوالی که در رجز
امده است در اینجا مکو چهارم و پنجم از جهت سرباز زدن در عروض
از این دو و ششم از جهت لزوم اتحاد طرفین و زحاف ان مثل
سباعی بسیط اخبن فاعلن و فاعلان نه بجهة اجحاف و اجتماع

علتها بلکه از جهت اشتباه وفا علن و حمل بر او در فاعلات
وطی مستطور دین از جهت اشتباه و از جهت اعلال و ند و شجره این چنین است

ودوم منسرح واصل ان مستفعلن مفعولات مستفعلن دو مرتبه
وبنا مده است ضرب او مکر مطوی یا مقطوع گفته شده است از جهت
خفت و نقض کرده نمی شود بکامل از جهت آنکه ضرب این کمینه هر گاه ثقیل
دانسته اند طول را آورده اند با قصر و از برای این سه عروض است اول
صحیح سالم و از برای او یک ضرب است مطوی نزد خلیل و ثابت دانسته است
غیر او مفعولن مقطوع مردف از برای جبر و گمان کرده اند بعضی آنکه
این زحاف است و سهو نموده است بجهت عدم آن در اوتاد دوم

مفعولان منهوک موقوف مرفوع مرفوع مرهود ساکن سیم مفعولن منهوک
مکشوف و قرار داده نشده است مقطوع بجهت بودن علت در مفعولات
قلیلة التغیر را آخر و مخالف کرده شده است چنانچه در جزو مفعولات
در اینجا بتحقیق که تمام است بجهت عدم محذور در متوسطان و بجهت همین
استعمال نشده است مجزو بجهت ثقل بتوالی اسباب لفظا با کثرة حذف
اگر حرف شود و جایز است چنین اجزا او و حتی منهوکین بجهت اعتماد
و باذ ندادی از جهت اعتماد و باک ندادند با مجحاف مرتبه سیم عدای ضرب اول
و جبل از عدای عروض اول از جهت توالی حرکات مخبونة و طی آن بجز مفعولن
و مفعولان بجهت اعلال عامد و شجره این چنین است که نموده میشود

وسیم خفیف وان فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو مرتبه و مستفع
لن در دو اذ مفروق میان او و خفیف از جهت انکه او سریع است و تفعلن
وان او و از لن است بجهت انکه فلن واو از اول سبب است یا وتد و الایاف ذلک
است انفکاک و از برای او سه عروض است اول تامه صحیح و از برای او دو
ضرب است اول مثل اوست و دوم فاعلن محذوف مردف از برای حجر
و دوم مثل ثانی است از برای اول و از برای ضرب ثانی است مثل او و سیم مجزوه
سالمه و از برای او دو ضرب است اول مثل اوست و دوم فعولن با خبن
و کشف و از برای او وجه است نه قطع بجهت انکه مجموع متطرف است
و نیست قصر بجهت انکه در تام است یا شبه او و بجهت عدم اعتلال در سبب دو
جزو از مجزو بر لزوم تتبع در زحافات و احکام او و مثل سباعی مدید است
لکن منع می شود ضربها و شکل اینجا و بجهت وقف بر متحرک و منع میشود
طی و خبل بجهت بودن رابع ساکن او تد چنانچه دانسته و معاقبه در او
میان کف فاعلاتن و خبن مستفع لن و بین عکس او بجهت اعتلال عامه
و بجهت توالی پنج حرکات یا چهار بین شکل میباشد در تام در سه
موضع و معاقبه در او که در پنج موضع و طرفان در او دو موضع واجب

داده

داده است اخفش در اینجا کف جزو با خبن ما بعد او بجهت شذوذ و خبن
است و تشعیث ضرب اول و ان تغییر فاعلاتن است بسوی سه سبب و اخرا
کرده اند در محذوف او ان در محذوف او ان پس گفته است اخفش عین است
چنانچه جرم و خلیل گفته است لام بجهت حذف اول و تد اولا و اخرا
و اعراب در وسط او ان حذف میشود وسط او قطر با لف علاوه ساکن
کرده است لام او را بجهت اولویت قطع بوتد و رد شده است با انکه ان در اخر
است و زحاف الف فا و ساکن کرده است اول بجهت حذف اول در اول
و اخر در اخر و بسیاری خبن و اسکان در وسط و رد شده است بعد
و تدی که ساکن شده است حرف او و در وسط و فعلن از فاعلن بقطع
و با امتناع خبن در این هنگام بجهت اعتلال عامه و شعث می شود در ضرب
غیر مصرع ایضا بجهت سماع و قیاس بر ضرب در خبن نمی شود چیزی
که شعث شده است زیرا که
نیست عامه در او و شجره
او اینست که بوده میشود
در ظهر و رقه

چهارم مضارع است و آن قلیل است برای خلیل و اصل آن مفاعیلن
فاع لاتن مفاعیلن دو مرتبه و فاع در او معروفست و استعمال نشده است
مگر مجزو بجهة کمی او و از برای او عروض و ضرب است و واجب است مراقبه
مفاعیلن هرجا بیاید و آن آنست که جایز نیست حذف ساکن سببی
جز و نه ثبوت این دو با هم اما مکفوف یا مقبوض بجهة لزوم کثرة حذف
از بحری که کست باتوالی اسباب ظاهر و جایز نیست قبض طرفین بجهة
آخر بودن سبب و اولیة وتد و کف ضرب بجهة متحرك و خبن فاعلاتن

بجهة

7

بجهة آنکه ساکن از وتد است و مختص است در دایره او مخزوم بجهة آنکه
آن در چیزیست که اول او مجموع است لکن اشتر یا اخرب بجهة مراقبه و مجزو است

پنجم مقتضب و از برای او دو وزن است اصل آن مفعولات مستفعلن
مستفعلن عکس سریع بعینه و استعمال آن نمی‌شود مگر مجزو و از برای آن
عروض است و ضرب مجزو و آن مطویان و زحف آن مراقبه خبن مفعولات
و طی او بجهة ثقل و نام نهاده شده است برحف بجهة بودن او
در طرف و شده است خبل در او بجهة اجحاف و اجازه داده است فرا و ممتنع
است در طرف بجهة توالی پنج متحرکات و سجزه آن چنین است که نموده میشود

ششم بحث اصل ان مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو مرتبه و استعمال
نشده است مگر مجزو و از برای او عروضی است و ضرب مجزو ان سالمان
و زحاف و احکام او مثل خفیف است و منع کرده اند بعضی تشکل فعلاتن
از جهت قبح دو نقصان در جزو قلیل با جزو اجازه داده اند بنیادی
بجهت قیاس بر خفیف و اگر نرسد نمی کنیم باب شعر او شعره چنین
و دایره او
این است



در دانسته می شود دایره زحافات او و از برای و احف بقیاس و ترک کردیم
انرا از جهت طولان دایره پنجم متفقه ذات بحرین اول متفق علیه متقارب
وان فعولن هشت مرتبه و از برای ان دو عروض است اول تامه سالمه
و ضربهای انجها راست اول مثل اوست و دوم فعول مقصور مرفوع
مرفوع ساکن و سیم فعل محذوف و چهارم فع یا فل ابتر و دوم مجزوه محذوف
و از برای ان ضرب است اول مثل اوست و دوم فل ابتر و کم است از جهت
اجحاف و تغیر او متفق علیه قبض است مگر در ضرب از برای متحرک
وحزم و کلان مثل طویل است و مختلف فیه قبض ما قبل فل است مطلقا
بن خلیل منع کرده است بجهت انکه اخلال شده است بفعل بر اعلال
شده است عامه مثل طی مفعولن در بسیط و اجازه داده است انرا
اخفش بجهت منع امتناع زحف جزو از جهت اعلال ما بعد ان مگر
در معاقبه و نیست در اینجا و بجهت فرق با انکه مقطوع در اینجا است
در جزو او و بعضی از ان قصر عروض اول است بر جای نداشته است
انرا خلیل بجهت شاهدی که انشا کرده است و از جهت احتیاج
بسوی کثرت ساکنها بجهت کثرت حرکات و منع کرده است اند ایشو

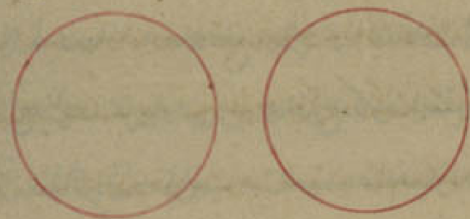
بجهت التقا، در وسط بدون تصریع و تغییر داده است دو بیت را
و بعضی از آن حذف کرده‌اند و جایز ندانسته است آن را سیبویه از جهت
عدم لزوم التقاء ساکنین بوقوع میشود از برای قصیده دو عروض سالمه و
محذوفه و اجازه داده است آن را خلیل بجهت سماع و همچنین قطع
ثانیه بجهت آنکه آن از بنیادی متحمل میشود آن را و واجب شد در بیت
هنگام عدم قبض ما قبل آن و نحو آن همچنین است که نموده میشود

و دوم اختلاف شده است در او و خلیل منع نکرده است آن را

وثابت

وثابت ندانسته از جهت آنکه نشنیده است او را یا از جهت مخالفت آن
از برای قاعده او از بودن قطع در طرف و ثابت دانسته است آن را
اخفش و غیر او و از برای او اسماء است مخترع رکض خبل شقیق غریب
محدث متقاطر و از فاعلن است هشت مرتبه و تمام میشود قبلا
و از برای او دو عروض است اول تامه و از برای آن دو ضرب است اول مثل
آنست و ثانی یا فعلن مخبون یا فعلن مقطوع دوم مجزوه سالمه
و از برای آن سه ضرب است اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال
سیم معری مثل آن و بنکوسنجین اجزا آن بجهت بودن اجزا بیت
میان دو وتد جایز است قطع آن حتی حشو آن شاذ است و متحمل
میشود در اینجا بجهت کثرت او و نادر شمرده او و چنین است که در ذیل نموده شد

و دائره ان چنین است



و دائره فلک مزاحف واحده است چنین و بتحقیق که تمام شد بعون الله
و حسن توفیقه و چیزی که تعلق دارد تعلق دارد بعروض و حال ذمان
شروع در ذکر قافیات و قولان در عیوب شعر و چیزی که تعلق دارد
بان و اختلاف شده است در حد قافیه بعضی گفته است اخفش اخر کلمه است
بجهت انکه اگر گفته شود از برای شاعری که جمع کن قافیهها را جمع نمی کند
مگر اخرها را و اگر عمل کرده شود قصیده که مردف الا واخر باشد هرانینه
گفته میشود که نیست از برای ان قافیه و از جهت انکه او پرسید شاعری را
از قافیه بیتی پس جواب داد او را باخر و کل این دو دلیل مزیف است
بجهت انکه مراد چیزی نیست که مشتمل بر قافیه است و نقض کرده شده است
اخفش بچیزی که از دو کلمه و زیاده باشد مثل الا له مجیب و قطرب گفته است

روی

روی بجهت مثل انچه گفته است اخفش و جوابش ظاهر است و گفته
شده است و ان ضعیف است بجهت زوال بانوال و جواب داده شده است
بانکه ان بجهت خفت شرط است نه مفهوم و ابن کیسان گفته است چیزی که
لازم است اعاده او در اخر و خلیل چیزی که لازم است رعایت ان و معین
کرده است از متحرکی که بعد از دو ساکن است بسوی انتها و علت اورده است
بانکه قافیه چیزی نیست که واجب است رعایت ان و گفته شده است بر رد
این دو که واجب نیست اعاده چیزی در شعر و اختلاف روی عیب است نه
منع و جواب داده شده است بانکه تماثل شخص جمیع قافیه را واجب است
بلکه منع کند تماثل نوعی لازم است تماثل نوع و گفته شده است بر اول انکه
لازم است انکه فاصله شود میان اجزای قافیه غیر قافیه و دانسته شد
جواب ان و اگر چه معدوم شود در مفرد و جواب داده شده است بانکه
مراد گر بعد ان بوده باشد چیزی بر دوم انکه ان در این هنگام اگر ممنوع است
است جایز و جایز است بجهت صدق تعریف بر ان و ان ضعیف است
بجهت انچه گذشت و قول ایشان که اگر صحیح است مراعات شخص یا نوع هرانینه
ممتنع است مستفعلن و فعلن مفتعلن در قصیده و جواب داده

بانکه ان نادر است و واقع نمی‌شود مگر در مواضع شمرده شده ضعف
است بجهت نقض تعریف بیك صورة بر حکو نر بصورتها و نام نهاده
شده است بان از جهت نصف اخیر و بیت و قصیده مجازا و از ان بیت
کم احاطه نموده است و ساکن ان بجهت متحرك بعد از ساکن است یا به
متحرك بعد از اکبر است یا بعد متحرك بعد از ذکر است یا بیك حرکه بعد
متواتر است یا هر دو متصلاند بعد از در است و در ان شش حرف
است مراعات کرده میشود عین ان یا نوع ان اول ان دو بیت و ان
چیزیست که بنا گذارده شده است بر ان شعر و نسبت داده میشود بسوی
ان قصیده و صلاحیت دارد از برای او هر حرفی سوای حروف اطلاق
بجهت زیادت از حروف و اصلی بودن روی و همچنین مدات کل الها
مثل وجدانا و ضربا و ضربها و تنوین مبدل شده از ان و حروف
تبیین در ارمروا نا و جهلا و همزه جلا و یا اضافه ساکنه وها ضمائر
و تا تانیث که متحرك باشد ما قبل ان مثل ضربه و طلحه از جهت ثبات همه
داشتن جمیع حروف اطلاق را از حیثیت لفظ و صلاحیت از برای
ترنم و طربان و زایل شدن یا خفاء مخرج و از زیاده و روی ان اصل

واین مدات

7

واین مدات بعد از روی متحرك متصلات باو یا ها همچنین است مطلقا
بر کر حرکت داده شود واجب است خروج از جهت وقف و جایز است
اصل بودن و اضمار مطلقا و تبیین و صلاحیت دارد الف اصلی و زاید
لازم ملحق باشد و غیر ان والف مبدل و دو برادر او که ساکن باشند اصلی
باشند یا ملحق مر روی بجهت ثبوت انها مطلقا و اجرا انها مجرای اصلی و
تکسیر مدخول انها و بجهت همین جایز دانسته‌اند قومی ضمایر روی و منع
کرده است خلیل بجهت عدم سماع و احتیاط و فرق ظاهر است بین ضربا و ضربه
و بجهت وصل اجزا اصلی مجرای زاید مثل خیم جعفر و ستم انها خروج است
و ان مدیست که تابع میشود ها و وصل را و اصل عدم تحرك اصل است و الا هر انها
جمع میشود هم ولیکن منعدم میشود مراعات صورت بعد نظر بجهت
اختلاف اینها از حیثیت اصل و خطی و بجهت همین ساقط کرده‌اند وصل را
دون خروج و کرده اختلاف وصل دون روی بجهت لازم بودن ندم و لا
باقی نماند شعر و الف اصل دین دو و بجهت انکه مقصود از این دو سکوت
است یا تنهم و انا داخل است در دین دو و بجهت او نوتیر زیاده و جهاد م
ردف و ان مدیست نزدیک روی که واجب است از جهت عوض هر کاه جمع

شوند دو ساکن یا حذف شده باشد از ضرب تام متحرکین یا الفین که
همچنین باشد مد واجب است از جهت عوض هرگاه جمع شوند دو ساکن
یا حذف شود از ضرب تام متحرکین یا الفین که همچنین باشد مد واجب است تا
وسط واقع شود دوی که موصول است بتشدید از دو جانب یا غیر مجاز
وان شاذ است وجمع نمی شود الف با اخویه او در قصیده بجهة حرکت از
ان وتغییر دادن حرکت ما قبل ان در بین طرفین شود شباهت وبنجم ان
تاسیس است وان ما قبل دوی است بحرکت دویست مگر الف بجهة انکه مد اصل
حروف است از برای ترنم دوی از جهة محلیة اعراب است غالبا وغیره وخیل از برای
ساکنین وغیر ما قبل ساکنین بجهة ما ساکنین در حشو مطلق و ثلث در اخر
مقید والف اصل مد است وجمع نمی شود با اخویه خود بجهة اخیر که ثبت
بلکه مراعات او اولیست بجهة انکه ان اساس واصل است واگر چه دوری است
از دوی در شرط ان بودن او ست با دوی در کلمه بجهة ازدیاد ضعف
اعتماد بعید بسبب انفصال وبجهة همین اعاده شده است الف در خانه
وخانواده اعاده نشده است در خفاله وازبرای نستاختیار اگر بوده
باشد دوی مضمر یا جزء از برای او مثل ما بیا و ما هما در اعتبار تاسیس بجهة

انکه

انکه مضمر مثل جزء است بجهة عدم ابتدا بلو وعدم ذکر او بدون مرجع
بی کو یا این در دو دلیل کلمه اند در عدم اعتبار ان بجهة بودن ان در منفصلین
وجایز است در لطالما هرگاه بوده باشد ما کافه تاسیس بجهة ممزوج بودن
اید ولفظا وخطا وششم ان دخیل است وان متحرک میان دوی وتاسیس
ونوع ان لازم است غیر عین او بجهة اشتباه بردوی یا کره بدن بیت صاحب دو
دوی ونیت وغیر ان بجهة انکه اصل در بین چهار مد وسکون در زیاده بت
در زیاده کره است اخفش غالی در اوان نون یا واو یا یا بعد دوی ساکن جایز
از وزن ونقطیع اورده شده است بان جهت در عیب ایشان نه در مد و متعدی
وان واو یا بلینکه ناشی هستند از حرکت دادن ها وصل وهمچنان از
جهة بیان کردن حرکت وبجهة ترنم تام وعیب باشد الف بجهة اجتماع مثلین
وبجهة کمی احتیاج بسوی بیان کردن فتحه بجهة قوت ان وزیادتی دوم
اسانتر است بجهة خفت حروف مد وعدم خالی بودن کلمه از ان یا از
جزء ان ودوان ایشا شش حرکت است اول از مجری وان حرکت دوی است و ثانی
ان نفاد است وان حرکت ها وصل است وسیم ان نفاد است وان حرکت
ها وصل است وسیم ان حذو است وان حرکت ما قبل ردف است وچهارم

ان اشباع است وان حرکة دخیل است وپنجم رس است وان فتحهٔ ما قبل
تاسیس است وششم ان توجیه است وان حرکهٔ ما قبل مقید است و
همچنین نیز یاد کرده است اخفش غلو را وان حرکت ما قبل غالی است و تعدی
وان حرکهٔ ما قبل متعدی است وکل این حروف جمع میشود با روی و اما
در غیر این بر کاه واجب میشود مثل تاسیس ودخیل والخروج با وصل و
نیست عکس وکاه جایز است مثل ردف با وصل وخروج وکاه ممتنع می
مثل تاسیس با ردف ورساکین در غیر اخر ومثل دو ملزوم اید ورت
هذه دو س وفا فیها هجده است بجهة انکه یا روی ان متحرک است یعنی مطلقه
است یا ساکن مقیده است وکل اینده یا موسس است یا مردف یا مجرده
وهر یک از اینده یا موصوله مخرجه است یا موصوله تنها است یا غیر اینت
وانچه متفق است بر وجود ان نه است از برای ده وچهار اول از برای اخیر
از توالی واز برای دولی این از برای ده واول از انهاست وبر عدم اتفاق
پنج از اول اول از برای اخر بجهة امتناع تحرک اخر واز ثانیه دوم از اول
از برای اولین بجهة امتناع وصل وخروج در مقید نزد مانع وبجهة توالی
ساکنها یا دو ساکن نزد مجوز ومختلف فیه ان چهار است از ثانیه

از اول از برای اولین مثل لم یخالجها فاضیه ولم یطلبها صلوة و
منکرون قرار میدهند ها اینها را روی ومی شمارند تکرار الف یا ما
از لزوم ما لا یلزم وقوافی مطلقه مجرده موصوله غیر مخرجه یا مقیده
مردفه بتحقیق عمل کردیم اقسام قافیه را جدولی چنین که نموده شده است

واما عیوب شعر پس بعضی از انها ایطا است وان مکرر نمودن لفظ
است که مشتمل است بر قافیه بهمان معنی پس مشترک نیست از انجمله
مرخلیل و مشترک ازان در نوع عامل بر دو ایطا یاد صنف او بر دیگر
وهمچنین جمع بین معرفه و نکره و مذکر مخاطب و مؤنث مخاطبه و ما ب
الف تثنیه والف اطلاق و افعال مضارع مثقا در اوایل از جهت مغایر
لفظ و معنی وهمچنین ادی بیرنا ادیه بجهت انکه ضمیر مثل جزء این جاد
و مجرد است که مثل جزء از ما قبل اوست بجهت انکه ان با از برای تعدیه
است مثل همزه افعل پس لفظ قافیه مجموع اخیر مکرر است بخلاف نحو
والمجنی وعلیها بجای بر بجهت انتفا جزئیه با استقلال و بمشیر بان
پس لفظ اخیر مکرر و باد لام از حیثیت که این دو منحرکاند یکی نزد سهل
شمرده شده اگر قلیل باشد یا دور دور باشد اسهل در طویل یا در مشتمل
بر قوافی و بعضی از انها اقوا است وان اختلاف مجری است و بسیار است
بجهت اسان دفع ان بوقف لکن ان تعسف است که قرار داده بشود و قصید
از طرب دیکر و قبیح فتح با اخویه و مثل الف با اخویه او و نام نهاده است
ابو العلا با صراف و بعضی از انها اکفا است وان نزد اخفش اختلاف

بحرف

بحرف قریب مثل جنی با جلی و نزد غیر او آن اقوی است و منشا نزاع
اجمال قول خلیل است پس بود و باشد مثل ظبی با کلی پس اجازه بر ایان است
و بعضی از انها سناد است بجهت عیبها پیش از روی مثل اجتماع مردفه
با موسسه یا غیر ان مثل حبیب و محب و سائل و منهل و مثل اختلاف
اشباع مثل تخاصم و خاتم وان مثل اقواء است در قبح بجهت مشابهه دخیل
روی را از جهت لزوم الف لازم قبل این دو پس در مقید اقبح است بجهت
ازدیاد مشابهه بجهت انکه حرکه انجا و در ساکن مثل حرکه اوست و اختلاف
حذو مثل دین و دین در فتح با کسر سهل است از جهت مواخات در ضم با ان
دو و اختلاف توجیه مثل مخترق و ورق وان مثل اقوا است ایضا
بجهت مجاورت ساکن و ضم با کسر نیست بعیب نزد ثلثه نزد اخفش بجهت کثرت
سماع و مجانسه و مواخاة و بعضی از انها تضمین است یعنی تعلق بیت
با خر بعد ان تا واضح کند معنی ان را یا حاصل کند ان را وان عیب است
نزد جمهور بجهت منافات مر وضع استقلال را و انچه زیاده باشد از
حیثیت ربط بیشتر است از حیثیت قبح و اجازه داده است اخفش بجهت
بسیار امدن ان و اما بعضی اقتباس پس نیکو شد بتجرید میل ضرب است

بیکی از عیوب و مجرد عوج دباو و نصب هر شعر سلیم از فساو نام ابنا
و رمل غیر مستحسن است در دذون یا خالی از انواع زحافات جایزه یا
ممزو لغیر خلط ضربی است بضربی یا عروض بعروض یا بحر ببحر و الحمد لله

اولاً و اخراً تمام شد سالم

بعون الله وحسن توفیقه



7


کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۳۲۵۶